1965

ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسؤول : محمد حسین راضی

شماره ۵-۶

۱۳۴۳

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
15 MAR 2005
6 CONTINUATION 6

هیأت تحریر

پوهنوال میر حسین شاه
پوهنوال علی محمد زهما
پوهنوال داکتر علمی
پوهنمل محمد رحیم الهام

آدرس

مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات
پوهنتون کابل، علی آباد
کابل، افغانستان

اشتراک

محصلان و متعلمان : ۱۲- افغانی
مشترکان مرکز : ۱۵- افغانی
مشترکان ولایات : ۱۸- افغانی

قیمت این شماره - ۶ افغانی

مجلهٔ ادب درهر شماره فصلی را ببحث دربارهٔ کتابهای تازه و معرفی آثار جدید علمی وادبی اختصاص میدهد.

ازعموم نویسندگان و مترجمان خواهشمند است که یک نسخه از کتاب خود را بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند تادرین فصل مورد بحث قرار گیرد.

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

LIBRARY OF CONGRESS
ISI ACQUISITIONS OFFICE
25 MAR 2005

فهرست مندرجات

مدتی این مثنوی تاخیر شد — راضی ۱
خراسان از نظر ادب و تاریخ — عبدالحی حبیبی ۳
علم و جهان معاصر — میر محمد آصف انصاری ۱۰
نظریهٔ عمومیه راجع به قیاس — پوهاند مجددی ۲۶
تاریخ شهر غزنه — پوهنوال میر حسین شاه ۳۴
جبر احتیاج و تحول اجتماع — پوهنوال علی محمد زهما ۴۵

بخش شعر

مخمس — ملک الشعرا استاد بیتاب
آتش دل — طالب قندهاری
ای شاعر — اسدالله حبیب
هنر بحیث سوء تعبیر — پوهنمل الهام ۵۹
نثر عربی در قرن دوم و سوم هجری — پوهندوی پنجشیری ۷۸
فرهنگ مسلمان — پوهنوال علمی ۹۲

نقد آثار

سلامان و ابسال جامی — عالمشاهی ۹۹
نقد بیدل — پوهاند مجددی ۱۱۸
گزارش های پوهنځی ادبیات — اداره ۱۳۰
کاروان اشک — قویم ۱۴۲

1. HIGHLIGHTS OF SCIENCE EDUCATION IN AFGHANISTAN
Dr.S.M. Yusuf Ilmi,M.A., Ph.D.

ادب

مجلهٔ دوماهه

سال دوازدهم | حوت ۱۳۴۳ | شمارهٔ ۵-۶

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تاخون شیر شد

مجلهٔ ادب که به نسبت پاره‌ای ازمعاذیر برای مدتی نسبةً طولانی لزوماً از نشر بازمانده بود، اینك بمسئولیت نگارندهٔ جدیدش بازدرمیان مطبوعات کشور سربر می افرازد وراهی راکه ازدیر بازدرپیش داشت باگامهائی استوار ترودقتی بیشتر می پیماید. نگارنده برای بلند بردن سویهء علمی وادبی مجلهٔ ادب، که آیینهٔ تمام نمای ثقافت وفرهنگ افغانستان عزیزاست ازنویسندگان بزرگ وصاحب نظر کشور که درباب معینی ازادبیات وسایرموضوعات مناسب مجله مطالعات وتحقیقاتی دارند، دعوت کردتامارا درین راه یاری کنند وبانشر آثارشان در مجلهٔ ادب، سویهٔ علمی مجله وسطح فرهنگ وتمدن کشوررابالا ببرندچنانچه برخی ازین نویسندگان محترم باجبین بازدعوت مارا پذیرفتندودراولین فرصت مقالات شانرا به ادارهٔ مجله فرستادند که بدینوسیلت ماازایشان تشکر میکنیم

دومین امری که مورد نظرماست بشکل کتاب درآوردن این مجله است آنهم باین معنی که کوشش خواهیم نمود هرشمارهٔ مجلهٔ ادب رابرای یك یا دوسه موضوعی خاص، که به تفصیل درآنها بحث شده باشد، وقف سازیم تابحیث یك مأخذ ومنبع قابل استفاده محصلان رابکار آید ومترسلان رابلاغت افزاید.

سومین مسألهٔ مهم واساسی که با آن مواجهیم ودردرجهٔ اول مدنظر نگارنده است، همانا باز کردن باب نقد ادبی است درمجلهٔ ادب که ازنگاه واقع بینانه این فقط کار مجلهٔ ادب وادیبان است که رسالتی خطیر بدوش دارند. اگر مجلهٔ ادب امروز این کار «نقد» رانکند به یقین راه محققان فردا بر مشربهای ادبی امروز بسته خواهد ماند. حال که قانون اساسی جدید افغانستان آزادی مطبوعات را تضمین کرده است لازم است به پیمانه ای هرچه وسیعتر درعالم ادبیات وآثار علمی صحبت چون وچرا بمیان آید ، چه خوشبختانه امروز همانقدر آثار ومواد هنری که ناقد بتواند آنرا در ترازوی نقد بگذارد موجود است. بادر نظر داشتن اینهمه اوصاف وشرایط اگر باز هم درین امر مهم اهمال ورزیم گناهیست نابخشودنی.

بتأسی ازین اصل است که نگارنده فصلی از مجلهٔ ادب رادرهر شماره برای نقد آثار تخصیص میدهد.

ما وقتی «نقد آثار» رابرای این فصل وکار عنوان میگذاریم راستی از هراثر وکتابی که باشد، بی آنکه زیر تاثیر مقام ونام ویا عواملی دیگر برویم، انتقاد وتقریظ خواهیم نمود پیداست که این کار برای نگارنده خطر آزردگی های زیاد دوستان رادارد ولی نظر باهمیت آن، نگارنده این خطر رامی پذیرد واز اجرای چنین کاری درزندگی شادمان خواهد بود. چه نقد که غالباً یا مستند است یا غیر مستند، سودهائی فراون دارد بدین معنی که اگر نقد مستند باشد صاحبان آثار میتوانند بهتر دریابند که عیب شان کجا وهنر شان درچیست؟ وآنگهی آن نقیصه رارفع میکنند وآن هنر راپرورش میدهند که ازین ناحیه مفید فایده است واگر احیاناً نقد ناقد غیر مستند وخیالی باشد درینصورت نیز ازمدافعهٔ اودر مقابل منتقد استفاده واستفاضه بعمل خواهد آمد.

برای اینکه نقد دریک چوکات کاملاً علمی صورت بگیرد کوشش زیاد کردیم تا آثار مورد بحث وفحص رابرای چنان شخصیت هائی واگذاریم که بیغرضی اوثابت بوده سعهٔ صدرو دقت نظر واحاطه برموضوع داشته باشند. امیدواریم بیاری خدای بزرگ وهمکاری محققان ودانشمندان محترم درین آرزوی پاك توفیق رفیق مان شود واز طرف خوانندگان حساس مجله استقبالی نیک بعمل آید.

محمدحسین «راضی»

خراسان از نظر ادب و تاریخ

عبدالحی حبیبی

کلمهٔ خراسان در ادب دری و پشتو از زمان قدیم جای داشته ، و برای کسانیکه با ادب و تاریخ علاقه دارند ، فهمیدن معنی و مفهوم آن خالی از دلچسپی نیست.

نام حصهٔ اعظم سرزمین افغانستان غربی و شمالی تا تخارستان و مجاری هلمند و کابل در قرن هفتم میلادی خراسان بود ، و چنین بنظر می آید ، که این نام در عهد ساسانیان از قرن پنجم میلادی به بعد شهرت یافته باشد .

خوراسان در پهلوی بمعنی مشرق بود(۱) که معنی آن جای آفتاب برآمدن باشد ، زیرا در فلات قدیم ایران همین سرزمین مشرق آفتاب بود ، و اینکه شعرای زبان دری ، شاهان غزنه را « شاه مشرق » خطاب میکردند ، از همین مقوله است مثلاً درین بیت عنصری :

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر
بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

فخرالدین گرگانی شاعر شیوا و مقتدر دری که کتاب ویس و رامین را در ۴۴۵ هـ ق در مثنوی لطیف و دل انگیز دری سروده ، و وی بدون شبهت پهلوی را میدانسته دربارهٔ نام خراسان چنین گوید : (۲)

خوشا جایا ، بر و بوم خراسان درو باش و جهان [illegible] امیخور آسان

---

(۱) مفاتیح العلوم خوارزمی ص ۷۲ (۲) ویس و رامین ص ۱۲۸

زبان پهلوی هر کا وشنا سد　　خراسان آن بود کزوی خور آسد
خور آسد پهلوی باشد خور آید　　عراق و پارس را خورز و براید
خوراسان را بود معنی خور آیان　　کجا ازوی خور آید سوی ایران
چه خوش نامست وچه خوش آب و خاکست
زمین و آب وخاکش هرسه پاکست (۱)

یکنفر محقق عرب عبدالله بن عبدالعزیز اندلسی (متوفی ٤٨٧ ه) نیزدرین باره تصریح میکند که معنی خراسان درفارسی مطلع آفتابست . (۲)

کتاب مختصری بزبان ارمنی هست که آنرا به موسی خورنی (موسس خورناتسی) موءرخ ارمنی قرن پنجم میلادی نسبت داده اند، ولی ازمطالب آن پیداست، که در دورهٔ بعد نوشته شده ، واساس آن برجغرافیای بطلیموس است، که فلات ایران را به چهار کوست (ناحیت) تقسیم کرده است :

۱- کوست خوربران درمغرب .
۲- کوست نیمروز درجنوب .
۳- کوست خراسان درمشرق .
٤- کوست کاپکوه (قفقاز) در شمال .

همین موءلف کوست خراسان را ازهمدان و کومش تامروروت (مرورود) وهرو ، وکاتاشان (هرات وپوشنگ) بژین (افشین غرجستان) وتالکان (طالقان) گوزگان - اند راب ، وست (خست) هروم (سمنگان) زمب (زم) پیروز نخچیر (درتخارستان) ورجان (ولوالج) بهلی بامیک (بلخ) شیری بامیکان (بامیان) مید اند (۳)

(۱) املای کلمه خوراسان قدیم درازمنهٔ ما بعد به خراسان بدون واو معدوله تخفیف شده ، مانند خرشیدو خربنده و خرابات که اصلاً خورشیدو خوربنده و خورآباد باشد .

(۲) معجم ما استعجم ۱/٤٨٩　　(۳) تاریخ تمدن ایران ساسانی ۱/۳۲۰ ببعد

در پهلوی یك رسالهٔ کوچك جغرافی بنام شتروهای ایران در ۸۸۰ کلمهٔ پهلوی موجود است(۱) که بعد از عصر ابودلف وانیق منصور خلیفهٔ عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸ ه) تألیف شده، ودران کوست خراسان را از کومش و گرگان و کاین (قاین) تا سمرکند (سمرقند) وبخل بامیک (بلخ بامی) امتداد میدهد (۲)

دربین نویسندگان وموءرخان دورهٔ اسلامی نیز روایاتی درین باره موجود بود، که از ان جمله عبدالحی بن ضحاك گردیزی، موءرخ دورهٔ غزنوی (حدود ۴۴۱ ه) نام خراسان را تاعهد ارد شیر بابکان (۲۲۴ - ۲۴۱ م) بالا می برد وگوید:

«وپیش از وی اصبهبد جهان یکی بودی، او چهار اصبهبد کرد:
نخستین اصبهبد خراسان - دد یگر خربران اصبهبد وسوی
مغرب اورا داد - وسه دیگر نیم روزان اصبهبد وناحیت
جنوب اورا داد - وچهارم آذر بایجان اصبهبد وناحیت
شمال اورا داد.» (۳)

بعد ازین دربارهٔ خراسان گوید:

«و(اردشیر) مرخراسان را چهار مرزبان کرد:
یکی مرزبان مروشا یگان. ودوم مرزبان بلخ وطخارستان.
وسیوم مرزبان ماوراءالنهر. وچهارم مرزبان هرات وپوشنگ
وبادغیس.» (۴)

هرتسفلد درشرح کتیبهٔ پایکلی (ص ۳۷) حدود خراسان دورهٔ ساسانی را چنین تحدید میکند:

«ازحدودری (تهران کنونی) درسلسلهٔ جبال البرز بگوشهٔ

(۱) سبك شناسی ۱/ ۴۹ (۲) تاریخ تمدن ۱/ ۳۲۰ ببعد
(۳) زین الاخبار گردیزی ورق ۲۲ خطی (۴) همین کتاب ورق ۵۳ ب

جنوبی شرقی بحیرهٔ خزر خطی را کشیده و آنرا به لطف آباد برسانید، و از انجا از تجند و مرو گذرانیده، به کرکی و جیحون وصل کنید، و بعد از ان همین خط را از کوه حصار به پامیرو از آنجا به بدخشان پیوست کنید، که از بدخشان با سلسلهٔ کوه هندوکش به هرات و قهستان و ترشیز و جنوب خواف برسد، و واپس به حدود دری وصل گردد.» (۱)

جغرافیا نویسان عرب از قبیل ابن خرداد به و مسعودی و اصطخری و ابن حوقل وغیره هریکی دربارهٔ وسعت خراسان مطابق وضع سیاسی و تشکیلات دولتی آن وقت حرف زده اند، که از آن جمله مطهر بن طاهر مقدسی (حدود ۳۵۵ ه) گوید:

«خراسان از اقلیم پنجم است که از شهرهای خراسان:
طراز - نویکت - خوارزم - اسبیجاب - شاش - طاربند و بخارا
هم دران داخل اند.» (۲)

واحمد بن عمر مشهور بابن رسته نیز کور خراسان را از طبسین و قهستان تا بلخ و طخارستان و شمالاً تا بخارا و سمرقند و فرغانه و شاش (تاشکند) می شمارد و احمد بن واضح یعقوبی (متوفی بعد از ۲۹۲ ه) نیز کور خراسان را از جرجان و نشابور تا بلخ و طالقان و شمالاً تا بخارا بقلم میدهد (۳). اما محمد بن احمد بشاری مقدسی (۳۷۵ ه) گوید:

«ابوزید بلخی موءلف صورة الارض که امام این فنست، خراسان را بر دو جانب (ماوراء و مادون نهر جیحون) تقسیم نموده، که در جانب بالای آن از فرغانه و بخارا تا صغد و شاش (تاشکند) هم داخل بود.» (٤)

(۱) کریستن سن در ایران عصر ساسانی ترجمهٔ اردو ۱۷۹　(۲) البدء و التاریخ ٤/٥٢
(۳) تاریخ الیعقوبی ۱/۱٤٤　(٤) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ٦٨

بقول مطهر بن طاهر طول خراسان از حدد امغان تا مجاری جیحون (نهر بلخ) وعرض آن از زرنج تا جرجان است، که بدین طرف جیحون تا ختل وشغنان وبدخشان وواخان وحدود هند میرسد(۱)

یا قوت حموی که بصیرترین جغرافیانویسان عصر اسلامیست وبلاد خراسان راقبل از یغمای مغل بچشم سر دیده گوید:

«خراسان از آزادور دعراق وجوین وبیهق آغاز شده وآخر حدود آن به تخارستان وغزنه وسیستان که متصل هند است میرسد، ودارای چهار ارباع است: اول ربع ابرشهر مشتمل بر نشابور وقهستان وطبسین وهراة وفوشنج وبادغیس وطوس وطابران.

ربع دوم: مرو شاهجان وسرخس ونسا وابیورد ومرورود، وطالقان وخوارزم وآمل بالای جیحون.

ربع سوم: فاریاب وجوزجان وطخارستان علیا وخست و اندراب وبامیان وبغلان وولوالج ورستاق وبدخشان.

ربع چهارم: ماوراء النهر از بخارا تا شاش وصغد وفرغانه وسمرقند.» (۲)

موءرخ عرب احمد بن واضح یعقوبی (حدود ۲۹۲ هـ) نیز در ابیاتی که سمرقند را وصف کرده آنرا بالاتر از زینت خراسان نامیده است:

علت سمرقند ان یقال لها زین خراسان جنة الکور (۳)

موءلف حدود العالم که بگمان غالب ابن فریغون نامداشته، واز دودمان

(۱) البدء والتاریخ ۷۹/۴

(۲) مراصد الاطلاع ۴۵۵/۱ معجم البلدان ۳۵۱/۲

(۳) البلدان ۱۲۶ طبع نجف ۱۹۵۷م

آل فریغون خراسان بود (این حدس مینارسکی است) در سنه ۳۷۲ هـ حدود خراسان را شرقاً هندوستان و مغرب آنرا نواحی گرگان و شمال را رود جیحون تعیین کرده وتخارستان و بامیان و بنجهیر (پنجشیر) وجاریا به و تمام بلاد افغانستان کنونی را درخراسان یا ناحیت های آن می شمارد (۱) و به مفهوم وسیع خودخراسان دورهٔ سامانی رانشان میدهد.

پس خراسان اوایل دورهٔ اسلامی را شامل تمام مملکت افغانستان کنونی گفته می توانیم که مراکزمهم آن همدرین خاک بودند، ومردم کرانهای دریای سندووادی بولان تاکنون هم کوچیان افغانی راکه ازحدود غزنه بدان دیار سرازیر می شوند، خراسانی گویند، واین نامیست که از زمان قدیم باقی مانده است.

درنظر تازیان فاتح که درعصرحضرت عمر، بقیادت احنف بن قیس درسنه ۱۸ هـ به کشودن دیارخراسان آغاز کرده بودند، این سرزمین اهمیتی خاص داشت چنانچه شاعرعربی زبان، دنیارا عبارت ازخراسان خواند:

والناس فارس، والاقلیم بابل، وال
اسلام مکة، والدنیا خراسان (۲)

درادب دری نیز مطالب کارآمدی راجع بخراسان موجود است، مثلاً ناصرخسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴ـ۴۸۱ هـ) نشیمن خود را دریمگان بدخشان عین خراسان دانسته است:

مرامکان به خراسان زمین به یمگانست
کسی چراطلبد درسفرخراسان را (۳)

منوچهری دامغانی (متوفی ۴۳۲ هـ) بلخ ورودك سمرقند وبست رادرخراسان می شمارد

(۱) حدود العالم ۶۲
(۲) معجم البلدان ۲/۳۵۳
(۳) دیوان ناصرخسرو ۱۰

آنجا که گوید :

از حکیمان خراسان کوشهید و رودکی

بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی(۱)

اما درازمنهٔ ما بعد یعنی درقرن پنجم وششم هجری اراضی ماورای آمورا در حساب خراسان نمی شمردند، که علت آن هم شایدانفصال سیاسی باشد، مثلاً عثمان مختاری غزنوی (حدود ۵۳۰ ه) درمدح وزیر نظام الملک علی خطیبی سمرقندی گوید :

همیشه ملک خراسان بران مقوم بود

چنانکه ملک سمرقند ازین گرفت قوام

همه جلال خراسان وماوراءالنهر

زبوعلی بنظام آمدو علی نظام (۲)

واین مطلع اوحدالدین محمدانوری شاعرخراسانی (حدود ۵۸۰ ه) نیزدلیلست براینکه درعصرش اراضی خوارزم رادرخراسان داخل نشمرده‌اند :

آخرای خاک خراسان! دادیزدانت نجات

ازبلای غیرت خاک ره گرگانج و کات(۳)

هموراست :

دل وجان بانعیم خوارزمند وای برتن که درخراسانست

(۱) دیوان منوچهری ۱۴۰

(۲) دیوان مختاری ۳۵۰

(۳-۴) دیوان انوری ۲۳ و ۳۵۳

نویسنده : پروفیسر کارل فریدریك فان ویس زیکر
مترجم : میرمحمد آصف انصاری

علم و جهان معاصر

پروفیسر دکتور کارل فریدریک فان ویس زیکر (۱) در ۲۸ جون ۱۹۱۲ در شهر کیل بدنیا آمده است. ساحهٔ تحقیق وتتبع خاص وی فزیك هستهٔ اتم ، فزیک نجومی و فلسفهٔ طبیعی است. در سال ۱۹۳۸ نظریهٔ علمی خود را در بارهٔ تولید انرژی در ستارها ، نشر نمود. در سال ۱۹٤٤ یك فرضیهٔ جدید هایدرودینامیکی را در بارهٔ پیدایش منظومهٔ سیارات تقدیم نمود. از سال ۱۹٤٥ باینطرف در موسسهٔ ماکس پلانک مخصوص فزیک در شهر گوتینگن فعالیت دارد. در سال ۱۹۵۷ کرسی تدریس فلسفه در پوهنتون هامبورگ به وی اختصاص داده شد.

مقالهٔ موجوده نخستین قسمت یك سلسله لکچرهائیست که نویسنده بزبان انگلیسی ایراد کرده است .

از نوشته های متعدد پروفیسر ویس زیکر آثار ذیل شهرت بیشتر دارد : « هسته های ایتمی » (۱۹۳۷) « در بارهٔ تصویر جهانی فزیک » (۱۹٤۳) « تاریخ طبیعت » (۱۹٤۹) « فزیک معاصر » (۱۹۵۲) « فیلد تیوری کلاسیک در باره میزونها » (۱۹۵٤) .

علم بکدام مفهوم ممیز جهان کنونی است؟

جهان ما یك جهان تخنیکی است. این ادعا در عصر رادیو و ماشین کالا شویی ، یا در

۱ــ Karl Friedrich Von Weizsacker

دوره‌ای که در آن تاریخ سیاسی با تهدید اسلحهٔ ایتمی و هالـهٔ سپوتنیک ساخته می‌شود، به تبصره‌ای نیازمند نیست. اما تخنیک جدید بدون علم جدید ناممکن مـی بود.

علم و تخنیک را می‌توان به دو درخت مجاور تشبیه کرد که از تخمهای مختلف سرزده، بعضی از ریشه‌ها و شاخه‌های آنها هنوز جدا میباشند ولی تنه‌های آنها تقریباً بکلی بهم جوش خورده‌اند و برگهای آنها اکلیل بزرگ واحدی را بوجود آورده اند. ماشین بخار قرن ۱۸ بیشتر انکشاف عنعنهٔ معدن وصنایع دستی بوده است؛ موتر برقی قرن ۱۹ بدون قدامت اکتشافات علمی فرادی ساخته‌شده نمی توانست؛ ریاکتر ایتمی قرن موجودهٔ مـا را علمای فزیک ایتم خود طرح نموده وبرای نخستین بار ساخته‌اند. عکس این رابطه نیز واضح وآشکار است. یقیناً علم طبیعی در مراحل ابتدائی خویش بیشتر مرهون سـوالات ظاهراً بیفایدهٔ حکماء وروش های ذهنی ریاضیات خالص بوده است. اما هر کس می بیند که امروز اگر وسایل وتجهیزات تجربه که تهیهٔ آنها بذریعهٔ تخنیک جدید ممکن شده است بقدر کافی میسر نگردد، حتی برجسته ترین دماغهای علمی نیز کاری را بانجام رسانده نمی توانند. ازین سبب وقتیکه کلمهٔ «علم» را استعمال میکنیم، مقصدم اغلب همین درخت دوگانهٔ علم طبیعی و تخنیک است.

اما اهمیت علم از سرحد موارد استفادهٔ تخنیکی آن تجاوز میکند. بنظر من ماهیت ومقدرات عصر ما بـه نحوی در سیمای علم تجلی میکند. من سعی دارم این فکر را بـذریعهٔ دو قضیه افاده نموده یك اصطلاح نامأنوس وتقریباً غیر متداول را استعمال کنم ودر مرحلهٔ اول تحلیل موضوع، به ایضاح قضایای مذکور مبادرت ورزم. این دو قضیه عبارتند از:

(۱) ایمان به علـم نقش دین حاکمهٔ عصر ما را بازی میکند.

(۲) اهمیت علم را برای عصر ما (اقلا امروز) محض بذریعهٔ مفاهیمی ایضاح

می توان داد که دارای ماهیت توریه و ایهام اند.

قضایای فوق الذکر تنها بصورت مشترك قابل فهم اند. چنانچه درافادهٔ قضیهٔ اول درحالیکه ایمان به علم رادین عصرخویش خواندم، اززبان توریه کارگرفتم. به عقیدهٔ من به یک مفهوم کلمهٔ دین این قضیه صحیح است، امابیک مفهوم دیگر کلمهٔ مذکور یقیناً غلط است. من میکوشم عصرموجوده رااز طریق تحلیل همین ایهام بشناسم و از اینجا که بکدام مفهوم قضیهٔ اول بنظرمن صحیح است، آغازمی کنم.

اولتراز همه دیده میشود که عصرما کدام دین حاکمهٔ دیگر ندارد. از نقطهٔ نظر اروپایی انسان درقرون وسطی یاحتی تاقرن نزده نیزمی توانست مسیحیت رادین حاکمه خواند. امااین ادعا ازدوسبب درعصرموجوده مصداقی ندارد. اولاً گرچه مسیحیت هنوزدین رسمی اکثریت نفوس کشورهای غربی است؛ ولی مبالغه است آنرادین حاکمه خوانیم. لاادریت مذهبی وضعیت بارز شعورغربی درعصرمامیباشد. ثانیاً نقطهٔ نظر اروپایی برای توصیف جهانی که باید آنرا جهان خودخوانیم کافی نیست. درحالیکه امریکای امروز به عنعنهٔ دینی اروپا تعلق دارد طبقهٔ حاکمهٔ روسیه خودرااز این عنعنه جداساخته است؛ وچین، هند و کشورهای عربی که درین عنعنه هرگزداخل نشده اند، بصورت واضح اعضای فعال جهانی اند که درآن مجبوریم پهلوی همدیگرزندگی کنیم.

پس شایددریک جهان تقریباً خالی ازدین زندگی داریم. امااز لحاظ علم النفس غیرمحتمل است محلی که قبلاً آنرا درروح عوام دین متصرف شده بود، امروزخالی باشد.

قضیهٔ اول من مدعی است که این محل امروز درتصرف علم است، یااگر دقیق تر گفته شود محل مذکور راساینتیزم (SCIENTISM) یعنی عقیده به علم پرساخته است. و بنظرمن علم اگربحیث یک عامل درشعور فردی ودراجتماع تلقی شود، دارای ساختمانی است که به کمک آن این نقش راباموفقیت قابل

ملاحظه ای بازی میکند.

اگرازیك عالم سوسیالوجی پرسیده شود که یك دین رادرنقش اجتماعی آن بذریعهٔ کدام عناصرمشخص خواهـدساخت ،شایـدسه چیز رامهم واساسی خواند : یك عقیدهٔ مشترك ، یك کلیسای منتظم ویك نظامنامهٔ اخلاقی . آیاعلم نیزاین سه چیزاساسی رابدسترس ما میگذارد ؟ اکثرازطرفداران وشیفتگان علم تصور میکنند که علم عیناً درهمین نقطه بادین اختلاف دارد کـه علم عقیده را بـه عقل تعویض میکند. بنظرمن همین تصور، اظهارعقیده وایمان آنهاست. ما نباید مفهوم عقیده را بسیارمحدودتصورکنیم ،ورنه نمیدانیم که عقیدهٔ مذهبی در حقیقت چیست ؟ عنصر مهم عقیده وایمـان ، صحیـح دانـستن نیست بلـکه اعتمـاد است. صحیح پنداشتن باتعقل رابطه دارد و طرفداری از یك فکـراست بـدون اساس دانش نیز .

بالعکس درتحت اعتماد، ساختمان کلی شخص رامیدانم که به تعقل شعوری منحصرنمیباشد. اگرمافی الحقیقة اعتماد داشته باشیم ،درینصورت طرززندگی وعمل ماهمانطورمیباشد که درصورت صحت وحقیقت داشتن آنچه بران اعتماد داریم باید زندگی وعمل کنیم . نیروی عقیدهٔ دینی بـریقـین عقلانی صحیح پنداشتن متکی نیست بلـکه ازیقین وجودی اعتماد سرچشمه میگیرد . اکنون اگر کسی ازما بپرسد که چه چیز دوگانـگی های بهم چسپیدهٔ علم وتخنیك رااصنام عصرما گردانیده است ؟ در جواب بایدگفت که قابلیت اعتمادواتکاء برآنها .

یـك جوان ابتدایی ازیك دهکدهء گیتی که معلوماتش درباره خدایـان وی اندك است وازعلم قطعاً چیزی نمی داند، می تواند بیاموزد که انسان چگونه باید بالای اکسلیریتر موترفشارآورد تاموتربه حرکت آید . یك نفرمسیحی متدین ویك نفرشکاك اروپایی زمانی که دریك اطاق داخل شده برسوچ برق فشار می آورند وانتظاردارند که چراغ روشن شود، هردو ایمان خـالی از اندیشه

به تخنیک دارند . یک نویسندهٔ رومانتیک که کتابی برعلیه تصویر جهانی علوم طبیعی نوشته است ، به مطبعه ای که اثراوراچاپ میکند ، تیلفون می کشد که در تصحیح نوشته تأخیر کرده است وبا این عمل ناچیز خودرا دربرابر صنمی خم میسازد که ازآن انکاردارد وبرعلیه آن نوشته است .واگرزمانی موتر، چراغ برق یاتیلفون ازفعالیت بازماند ، برعلم تخنیک تهمت غلطی رانمی بندیم بلکه برهمان آله خورده می گیریم که «شکسته است »یا « خراب شده است » وبدینطریق آلهٔ مذکور رابامقیاس عقیدهٔ خویش به علم می سنجیم . پس اعتقاد تمام ما به علم باین اندازه بزرگ است .

اما آیا این اعتماد ساده وعادی درخورآنست که نام ایمان وعقیده برآن گذاشته شود ؟ آیا ایمان دینی ازیک جهان دیگر بما الهام وتوسط معجزه تایید نشده است ؟وضعیت روحی مردم متوسط عصرما بمقابل علم به وضعیت روحی یک شخص باایمان دربرابر عقیدهٔ دینی وی که ازعالم دیگر به وی الهام گردیده ،شباهت دارد .آیاایتم شبیه به جهان ماورای این دنیا وفارمولهای ریاضی شبیه به همان متون مقدسی نیست که اشخاص محرم آنهارا خوانده میتواند ونزداشخاص بی سواد به‌حیث معماواسرار باقی می ماند؟ ومفهوم اصلی معجزه یک واقعه ای نیست که قوانین طبیعت رانقض میکند ،زیرامفهوم قانون طبیعت که درین تعریف استعمال میگردد یک چیزجدیداست .

معجزه تظاهرواثبات یک قوهء مافوق بشری‌است.مرئی ترین معجره‌هایی که عقاید دینی از آنها خبر داده است سیرکردن شکم گرسنگان ، مداوای بیماران وتخریب حیات انسانی بذریعهٔ نیروی فوق عقل بشربوده است .

اگر«دین علم »ساینتیزم -- دارای عقیده ای‌است آیا کلیسایی نیزدارد؟محتملاً پاسخ مامنفی خواهدبود .شایدپارتی کمونستی سعی کند که چنین کلیسایی باشد . ولی بازهم پارتی مذکورتنهایک فرقهٔ مذهبی قوی خواهدبود. اکثریت

علم پرستان عصر ما طرفدار نظریهٔ کمونستی درباره علم نیستند. ایشان بسا چیزهایی را که کمونست ها علم میخوانند بحیث علم قبول نمیکنند. گرچه علم کلیسا نیست ولی چیزی شبیه به یک صنف روحانیون دارد وآن عبارت از خود علمأودانشمندان است که من ایشان را محرمان نامیدم.

ایشان یکدیگررا ازاین طریق می شناسند که عین حقیقت رامی شناسند. اینکه فزیک علم است ومادیت دیالکتیک علم نیست مثلاً درسال ۱۹۵۵ درنخستین کنفرانس ژینوراجع به استفادهء صلح آمیز ازانرژی ایتمی واضح گردید. درآن جا برای نخستین بار عدهٔ کثیری از فزیک دانان غربی وشوروی با همدیگر ملاقات کردند وبعضی ازمعلوماتی که تاآنزمان مخفی نگهداشته شده بود بهمه افشاء ساخته شد. حادثهٔ مترقبه ودرعین زمان قابل تحیری بود که قیمت های عددی بعضی ازثابت‌های ایتمی که در کشورهای مختلفه تحت سیستم های مخالف سیاسی وعقاید مذهبی بکمال اخفاء پیمایش شده بود، هنگام مقایسه تاآخرین اعشاریه، مطابق ثابت گردید. ولی راجع به تیوریهای طرفین دربارهٔ دولت وجامعه چنین چیزی بوقوع نه پیوست. دانشمندان شوروی وغربی توسط رشته ای باهم متحداند که هیچ نوع نفاق فکری سیاسی آنرانمیتواند ازهم گسیخت یعنی توسط یک حقیقت مشترک.

اجازه میخواهم دراینجاراجع به رابطهٔ روحانیون با حقیقت اشاره ای بنمایم. شکاکان بعضی اوقات مدعی بوده اند که رئیس یك جمعیت مذهبی به نصوص وروایات دربارهٔ معجزه های متعلق به مذهب خویش ایمان ندارد زیرا که نمیتواند به آنها عقیده داشته باشد. شکاکی که هوشمندی روحانیون طبقهٔ عالی را مشاهده میکند، نمیتواند تصور کند که ایشان به چیزی که در نظر وی بی معنی جلوه میکند معتقداند. شایدراجع به افسون کوچکتری که دردین وطب هردولا بدی بنظر می آید حق بجانب باشد. ولی درمورداساسات ایمان وعقیده

یقیناً تصوروی خطا میباشد. روحانی کسی است که ازحقایق مربوط به عقیده باخبراست وبرعلاوه‌قادراست آنراتااندازه ای که قابل‌ایضاح است‌به‌اشخاص نامحرم بیان کند. وی راه طولانیی راکه که درآن معنی نوشته‌های مقدس قدم به قدم روشن میگردد طی کرده است. وچون خود این راه راپیموده است میتواند شخص دیگری رادرآن رهنمونی کند. روحانیون عین مذهب اختلافات شخصی ایشان هر چه باشد، در داشتن چیزی که با یقین کامل آنرا حقیقت می‌خوانند با هم‌متحداند. ازهمین‌سبب‌نقاط اختلاف درتعبیر این‌حقیقت که‌به نظر اشخاص نامحرم بکلی فرعی می آیدنزد کسانی که محرم اند، غالباً بسیارمهم میباشد. امروز بدسترس دانشمندان نیز چنین یک حقیقت واقع است که آنها رادرنظرجهان وخود ایشان متحد میسازد. دانشمندان‌خواه راضی باشندیانه‌نقشی شبیه به نقش روحانیون برایشان تحمیل گردیده است.

به حیث سومین عنصریک دین، ازیک نظام اخلاقی نام‌بردم. اما اکثرادیان برعلاوهٔ سیستم‌اخلاق، دارای نظامنامه‌ای جهت‌رسوم مذهبی اند. ازنقطهٔ نظر تاریخ مفهوم اخلاقیات خالص، یک مرحلهٔ بعدتر درانکشاف دین است. در مراحل اسبق قواعد اخلاقی رادردستورهای مراسمی مضمرمی یابیم.

رسوم مذهبی قواعدسلوك صحیح رادربرابر همان قوای فوق بشری نشان میدهد که همهٔ ما درطول حیات خویش به آنها وابستگی داریم. انسان جدید غالباً این قواعد رادیگرفهمیده نمیتواند وحتی ازطریق تفنن نیز نمیتواند همان حالت شعوری رادرخود ایجاد کندکه درآن یک شخصی که به حقیقت این قوابصورت واقعی معتقد است زندگی میکند اماشباهت این حالت شعوری را درعقیدهٔ شخصی خویش راجع به قوانین طبیعت ودرآمادگی خویش برای پیروی ازهدایاتی که جهت استعمال هرآلهٔ عصری باآلهٔ مذکورضمیمه میباشد بخوبی مشاهده میتواند کرد. موتر چالان نمی‌شود، طبعاً فراموش کرده ای

برك دستی رارها کنی. اگر نیاموزی که گیر GEAR لازمه را دوردهی هرگز دریور نخواهی شد . اگر نیاموزی که عزایم لازمه را درموقع مناسب بخوانی ، هیچگاه عفاریت از تو اطاعت نخواهند کرد .

اخلاقیات از رسوم نشأت میکند طوریکه رفتار بمقابل همنوعان ازسلـوك در برابر قوای نامریی سرچشمه میگیرد .

جهان تخنیکی نیز در نوع خویش این حالت انتقال رامی شناسد ودانستن آن برای آیندهٔ ما اهمیت حیاتی دارد . کسیکه طریق استعمال تکمه ها و کلچ ها را آموخته باشد میتواند موتری راباسرعت صد کیلومترفی ساعت براند اما اگر موتر مذکور راباصد کیلومترفی ساعت درجادهٔ داخل شهریا جادهٔ کدام روستا براند نه تنها ازقوانین ترافیك تخلف ورزیده میباشد، بلکه برخلاف وجدان نیـز عمل کرده میباشد وازین خلاف رفتاری خویش مستشعرمیباشد .جهان تخنیکی دارای اخلاقیات بکلی خاصی است که ماهنوزآنرا بخوبی نفهمیده ایم . کردن هرکار که بصورت تخنیکی ممکن باشد یك رفتارغیرتخنیکی است.این امرطوریکه بعضی تصورمیکنند پیشرفت تخنیکی نبوده بلکه یك عمل طفلانه است . طفـل خرد سال بازیچه های خود را می آزماید بدون اینکه به موبل اطاق وسکون روحی والدین خود فکر کند، کلان سالان آلات تخنیکی رابحیث وسیله ای جهت یـك مقصد استعمال میکنند.این فکر دربارهٔ مسایل بزرگ ازقبیل اسلحه وجنگ درعصرایتم نیزصدق میکند.اکثر چیزهایی که ازجانب عصرما بصورت تخنیکی بعمل می آید بیش ازافسون کاری وحقه بازی چیزی نیست . مادرعصری زندگی میکنیم که در آن دورهٔ رسوم تخنیکی هنوزبدورهٔ اخلاقیات تخنیکی انتقال نیافته است .

اکنون یك قدم عقب میگذاریم . من کوشیدم تاتصویری ازاهمیت علم را در حیات امروزه رسم کنم بدینطریق که آنرابایك دین مقایسه کردم. احتمال دارد دربعضی ازشما اختلاف نظرباحتی اکراهی علیه این مقایسه تولید شده باشد .

آیا این مقایسه کفر نیست ؟من در اینجا از علم پرستان که از سبب انکار از دین مقایسه فوق را ردمی کنند ، حرف نمی زنم نوبت ایشان بعدترمی آید منظورم از کلمهٔ کفر دراینجا افاده حس معکوس یعنی احساسات یك شخص واقعاً متدین ومذهبی است .این شخص خواهد گفت که میان تأثیرات علنی علم ودین هرشباهتی وجود داشته باشد باز هم علم دین نیست واجازه ندارد جانشین آن شود . من طرفدار این نظریه استم .علتی که به اساس آن چنین زبان ایهام را استعمال کرده ام ،شاید درجریان این لکچرها روشن ترگردد .اکنون یك بارسر نیزه را دورداده وبعضی ازدلایلی راکه برضد نظریهٔ «ساینتیزم بحیث دین عصرما» قابل تذکراند ، نام میگیرم . نخست دربارهٔ موءفقیت وناکامی مذهب علم سخن خواهم زدوسپس راجع به محتویات آن ، واین امرمارا به مسألهٔ مبداء ومنشاء آن رهنمونی خواهد کرد . حتی اگردرساینتیزم بحیث یك دین نیرومند وحاکم سخن زنیم ، باید سوال کنیم که آیادین مذکورحقیقت دارد یانه ؟اگر ساینتیزم مارا بسوی یك فاجعهٔ بزرگ ویاحتی بیك زندگی مغایر کرامت انسانی بکشاند ،دراین صورت نخواهیم آن را دین راست نامید . ازین سبب مسألهٔ موءفقیت آنرا مهم تلقی میکنیم . اکنون باید بپرسیم که تجربهٔ مادربارهٔ موءفقیت یا ناکامی علم ودربارهٔ عقیده باآن بما چه می آموزد؟ بنظرمن جواب این سوال ازایهام خالی نیست . علم مارا بیك وضعیت دودمه وحالت ایهام آورده است . هرمثالی که ذکرگردد وجراءت داشته باشیم عواقب آنرا فکرکنیم ،این حقیقت رابماواضح میسازد .

طب وحفظ الصحهٔ حیات ملیاردها نفررا نجات داده است . این بزرگترین موءفقیت ومایهٔ افتخار علم است .البته مرگ ازمیان نرفته وهرگزازمیان نخواهد رفت ومقصد ازنجات حیات ، نجات آن برای یك مدت محدود است ، هستی بشر همینطورساخته شده است مابیش ازین قدرت نداریم جزهمینقدرکه حیات اطفال را نجات دهیم تا ببلوغ رسیده بتوانند وحیات جوانان را

طوری که وظایف خود را بـه پـایان رسا نـیده وهمان قسم که در بارهٔ حضرت ابراهیم مذکوراست (انجیل ، سفرتکوین ۲۵—۸) با « کبرسن وسیر از زندگی » بمیرند . بنابرین دورهٔ حیات وسطی اطفال نوزاد راازسی وپنج سال به‌شصت و پنج سال بلند بردن معنی بزرگ دارد .

اما یك وجه دیگر این موء فقیت افزایش عظیم درنفوس جهانست. نفـوس جهان درظرف یك قرن بیش ازدوچند گردیده و کدام سرحدطبیعی برای افزایش آن بنظرنمی آید چگونه میتوانیم برای انسانهاییکه طبابت ماآنها را بزندگی محکوم ساخته است ، غذاتهیه کنیم ؟آیا مالتهوس (۱) حق بجانب نیست ؟ من برای این پروبلم دوراه حل می بینم : یکی موقتی ودیگری قطعی . راه حل مـوقتی صنعتی ساختن وتشدید زراعت است توام باتبادلهٔ آزاد امتعه درسراسرجهـان بعبارهٔ مختصرتر عبارت از تزئید موادخوراکه است . امامساحهٔ سطحیه‌سیارهٔ مـا محدودمیباشد بنا برین بایدزمانی تکثرنفوس متوقف ساخـته‌شود. اگرطرفـدارسقوط مدنیت خویش نباشیم جز کنترول تولدات کدام طریق حل قاطع دیگر بنظرم نمی آید.

هردوراه حل به بعضی شرایط معین سیاسی وابسته میباشد . درجلوگیری از تکثر نفوس هرقدردیرتراقدام کنیم ، بهمان اندازه بارتغذیهٔ اشخاص بیشتربدوش ما می افتد ؛ واین تعداد هرقدر بزرگتر باشد ؛ بهمان اندازه‌سیستم تخنیکی وتشکیلاتی که جهت تغذیهٔ آنها لازم است پیچیده‌تر ودرنتیجه حساس تر میباشد. مفهوم کلاسیك استقلال اقوام که درآن آزادی حرب نیزشامل است، روزبروز بافعالیت این سیستم نقیض واقع میگرددو هرروزواضح ترمیگردد که باید جنگ ازمیان برداشته شود. ولی چگونه میتوان صلح رامستقرساخت؟ اعتیادبه‌جنگ مانند تاریخ بشر قدامت‌دارد. اگرعلم مارامجبورسازدجنگ راازمیان برداریم ، دراینصورت استعداداختراع

(۲) مالتهوس (MALTHUS) عالم اقتصاد انگلیسی (۱۷۶۶—۱۸۳۴) طرفدارمحدودساختن نفوس بطریق مصنوعی .

وحسن نیت ، ما را به سخت ترین آزمایشی معروض میسازد .
آیا میتوان جرأت نمود وعقیده داشت که بشریت برای اجرای چنین وظیفه‌ای آماده ورسیده میباشد؟

آیا میتوانیم بر کنترول تولدات که بصورت رضاکار بعمل آید اعتماد نمود؟ من وقتی دریك مجلس علمی که در آن همین موضوع ، بحث میگردید ، اشتراك کرده بودم. نمایندهٔ چین کمونست که مرد بسیار خوبی بود از جا برخاسته گفت: «این مسأله باید به نظر یك جامعهٔ سرمایه دار ناقابل حل جلوه کند. اما برای ما کدام مسألهٔ مهم نیست. امروز در چین ۶۱۵ ملیون نفوس داریم. درظرف پانزده سال آینده جمعیت ما به ۸۰۰ ملیون میرسد. آنگاه از تکثر دست میکشیم. مرد چینی حرفش را تمام کرد و نشست. در اینجا حل یك مسأله را که توسط علم بوجود آمده است از نقطهٔ نظر نمایندهٔ فرقهٔ مارکسیستی مذهب علم مشاهده میکنیم. آیا جهانی که در آن علم حکمرواست با آزادی بشری قابل توحید میباشد؟ من باین سوال پاسخ نمیدهم ولی تصور میکنم که اقامه آن ضروری است.

علم وسیاست:

علم تاکنون برای حل پروبلمهای سیاست بین المللی چه خدمتی را انجام داده است؟ میترسم که مربی ترین سهم وی در این موضوع ساختن راکتها وبمبهای ایتمی نباشد. انکار نمیکنم که این اسلحه همینکه ، جنگ را بیك فاجعهٔ کلی وجهان شمول تبدیل میکند ، در محافظهٔ صلح عصر ما نیز نقشی را بازی میکند. بدینطرق تأثیرات علم دارای وجوه مضاعف است : طب که بمقصد نجات حیات بوجود آمده ، پروبلم تقریباً ناقابل حل تکثر نفوس را بمیان می آورد ، واسلحه که بمقصد تخریب حیات اختراع گردیده ، خادم صلح بنظر میرسد. اما درصورتیکه دیالکتیك داخلی این تأثیرات سیاه را به سفید تبدیل کند ، آیا میتوان تضمین کرد که سفید را به سیاه تبدیل نخواهد کرد؟ آیا میتوانیم صلحی را که اسلحه لابدی میسازد بدون اینکه آنرا ممکن سازیم تنظیم کنیم؟

اکثر داروهایی که پیشنهاد گردیده بی تأثیر بوده است، زیرا داروهای مذکور به اساس تشخیص ناقص مرض و تحلیل نامکمل وضعیت تجویزشده است. باید تشخیص کنندگان در تحقیق و مطالعه صبر و حوصله فرسایی لایتناهی داشته باشند و نظر خویش را برای اعراضی که کمتر طرف توجه واقع میشوند و برای علل مخفیی که معلولهای بزرگ دارند، تیز سازند. از این سبب میخواهیم به بعضی از مسایلی که کمتر جالب دقت اند و تحلیل چیزهایی که ذکر گردید ما را به آنها مواجه میسازد، اشاره کنم. سهم علم در تنظیم و تشکیل صلح بیشتر از طریق طرح پلان است.

پلان در روابط بین المللی، درساحهٔ اقتصاد، درساختمان اجتماعی، در امور صحی، در تعلیم و تربیه و در بسا ساحه های دیگر ممکن و ضروری است. پلان سازی دریك جهان علم مانند جهان ماغیرقابل اجتناب است. اما طبعاً طرح پلان برای یك ماشین نسبت به طرح پلان برای رویه وسلوك انسانهایی که آرزو مند فعالیت و ارادهٔ آزاد خویش اند، سهل ترمیباشد. ازاین سبب سلوك انسانهایی راکه طرز پیش آمد ما با آنها مانند طرز پیش آمد با ماشین است، تحت پلان آوردن آسان ترمیباشد.

ساختن پلان برای بردگی آسان ترازطرح پلان برای آزادی است. اگر دروازهٔ حیات مشترك خودرا بروی روحیهٔ پلان سازی علمی نکشاییم نتیجهٔ طبیعی آن بی نظمی است. اما اگر بکشاییم باید بمقابل یك فریب دیگر که از بین بردن آزادی وبمیان آوردن بردگی است مقاومت کنیم وخطراین حادثه بهمان اندازه بزرگتراست که این فریب بشکل نامریی تر درجامعهٔ ما نفوذ کند.

غالباً اقتدار وحشیانه نمیتواند بردگی مستحکم ومتداومی رابوجود آورد. بلکه بردگی مستحکم، برحکمروایی بالای روحیات توده مبتنی است. من مدت دوازده سال تحت قیادت یکنفرد کتاتور زندگی کرده ام. گرچه دربرابروی ما نند

یك قهرمان مجادله نکرده ام ولی روش فعالیت سیستم دکتاتور مذکور را تحت مطالعه و تحقیق قرار دادم. شاید ضعف عمدهٔ این دکتاتور مخصوص، عدم اعتقاد وی به علم بوده است، معهذا میدانست که چگونه از وسایلی که تخنیك بدسترس وی گذاشته بود استفاده کند. همین تجربه مثلاً تا امروز مرا باین عقیده پابند ساخته است که رادیو متضمن خطر عمیق تری نسبت به اسلحهٔ جدید میباشد. اسلحه تا زمانی که انسانها به استعمال آن آماده نباشند چیزی بیهوده است. پروپاگند یکی از وسایل عمده ایست که ایشان را به استعمال اسلحه آماده میسازد. یك قدم دیگر نیز میتوان پیشتر گذاشت. یك شخص متین و باهوش شاید درمقابل پروپاگند مقاومت کند، ولی اعتیاد به شنیدن رادیو نه از رهگذر محتویاتی که به شعور تقدیم میکند، بلکه بحیث مسکن یا منبه و بحیث پرده های رنگارنگ صدا بیشتر از آنچه ملتفت گردیم، ساختمان ما تحت الشعور ما را به تجزیه و تخریب معروض میسازد.

در طبیعت بشر خطر تخریب وی مخفی است، علم این خطر را بوجود نیاورده اما آنرا واضح تر میسازد. اکنون یك مثال بسیط دیگر را مطالعه میکنیم. از زمانی که اینهمه وسایل و آلات را اختراع کرده ایم تا از وقت تصرف کنیم، همه از قلت وقت در اضطراب آمده ایم. اگر معلول را دیده بتوانیم، آسان است علل آنرا پیدا کنیم. تعداد کسانی که توسط قطار آهن، موتر، طیاره و تیلفون به آنها رسیده می توانیم نسبت به تعداد کسانیکه قبلاً به ایشان مراوده میتوانستیم با اندازه ای بزرگتر است که این تکثر از مقدار صرفهٔ زمان در مورد روابط منفرد بشری که بطریق تخنیکی ممکن شده است، بسیار تجاوز میکند. آیا میتوانیم بیاموزیم معلولی را که قدرت پیش بینی آنرا نداشته ایم محکم گرفته و از آن جلوگیری کنیم؟

طوریکه دیده میشود علم یك شمشیر دودم است. هیچ خوشبینی و یا بدبینی به چیزیکه علم بما داده است و یا وعدهٔ آنرا برای آینده میدهد مطابقت ندارد.

علم هنوز درحالت نشونما است. هریك ازمعلولهای آن که امروز بمشاهده میرسد میتواند درآینده توسط معلولهای بزرگتری تعویض گردد. اینکه معلولهای بزرگتر نسبت به معلولهاییکه تاکنون بمشاهده رسیده بدتریا بهتر خواهد بود، قابل پیش گویی نیست. از این سبب کلمهٔ ایهام وتوریه راجهت افادهٔ چیزیکه راجع به موفقیت علم میدانیم استعمال کردیم. درنظر من معنی ومرام مذهب علم نیز مانند موفقیت علم خالی ازایهام نیست. درصورتیکه علم نقش یك دین را بازی میکند میتوانیم دوسوال ذیل را اقامه کنیم: دین درباره خداچه میداند وراجع به انسان چه می فهمد؟

بعقیدهٔ من باید ازسوال اول صرف نظر کنیم درست است که اگر «ساینتیزم» رادین نامیم، این اعتراض بمیان می آید که ادیان به خدایا خدایان خدمت میکرد وعلم حرف ازخدا نمیزند. اماچنان سیستم های دینی وجوددارد (مانند بودائیت زاوایل آن یامذهب کنفوسیوس) که میتوان آنهارا ادیان الحاد نامید، درحالیکه ازطرف دیگرعلم به قواوقوانینی معتقد است که اکثرانسانها ازقدیم الایام به آنها منبع آسمانی راقایل بوده اند. ازین سبب باید قبل ازپاسخ به سوال اول مطالعهٔ عمیق دربارهٔ ادیان تاریخی صورت گیرد. بالعکس جهت اقامهٔ سوال دوم که علم راجع به انسانها چه می فهمد، چنین مقدمه ای لازم نیست.

اجازه دهید نخست بشکل یك لطیفهء مشهوروعاری ازضرر به این سوال پاسخ دهم: شخصی درشب درزیرچراغ جاده ای زمین راوجب به وجب می پالد، در جواب سوال عابرین که چه می پالد چنین پاسخ میدهد: «کلیدهای خودرا گم کرده ام» یکی می پرسد: «آیا متیقن استی که آنهادرزیرهمین چراغ مفقودشده اند؟» آن مرد جواب میدهد: «نه» «پس چراآنهارادرزیراین چراغ می پالی؟» «دراینجا کم از کم چیزی رادیده میتوانم!» - علم نمیتواند ترتیبی راکه بقرارآن میخواهد موضوعات خودرا بیان کند برحسب اهمیت آنها برای حیات بشر، اختیار کند. حرکت سیارات

بدور آفتاب برای سعادت یافلاح بشرخالی ازاهمیت است. اما حرکات مذکور تااندازه‌ای مطیع قوانین بسیط ریاضی اند و تیوری آنها بذریعهٔ زحمات کوپرنیکوس کپلرونیوتن تهداب علم معاصر راتشکیل داده‌اند . طینت وفطرت بشرپیچیده تراز این حرکات است . کردار بشررا بااحتمال بزرگ، هیچگاه نمیتوان بطریق دقیق ریاضی پیشگویی کرد. حتی اگرجسارت نموده وحرف ازمشا بهت میان ماشین حساب الکترونیك ودماغ بشر بمیان آوریم باید اعتراف کنیم که بزرگترین «دماغهای الکترونیك» تاکنون محض بدرجهٔ غامضیت سیستم عصبی کرم زمینی ساخته شده اند. عالمی که بماوعدهٔ ایضاح طینت وفطرت بشررامیدهد، باید کم از کم ازامکانات عصرخویش بسیارجلوتر باشد.

اما کلیدی که ازنزدمامفقودگردیده، همان کلیدی است که دررابسوی فطرت وطینت بشرمی کشاید. دین درهرزمان مدعی بوده‌است که این کلید بدست وی میباشد. حتی شخص شکاکی که سرازقبول ادعای دین بازمی زند، بایداعتراف کند که شناختن فطرت بشربرای ما اهمیت حیاتی دارد. مشکلاتی که قبلاً ذکرنمودم همه نه ازسبب حاکمیت ناقص مابالای قوای جهان روحی است بلکه ناشی از عجزماست که نمیتوانیم کردِاربشری‌رارهنمایی وپیشگویی کردیاحتی لااقل دانست. اکنون اگرانکارکنیم که علم درراه فهمیدن بشر کمکی نمیکند، مرتکب خطای بزرگ شده ایم. امادرپهلوی اعتراف به محدودیت معرفت علمی مادربارهٔ ضمیروو جدان بشرباید ازهمه بیشترامکانات دودمه ای راکه این معرفت بوجود می آورد درنظرگیریم . هنگامیکه نظریات روانشناسی فراید (Freud) رادر دست شخصی مانند گوبلز (Goebbels) درخیال خود مجسم سازیم ، باید برخودبلرزیم. مطالعات پاولف دربارهٔانعکاس مشروط، منشاء تاریخی روشی که امروزبنام« دماغ شویی» شهرت‌دارد ،تصورشده‌میتواند. دانش قدرت‌است وباید معنی قدرت مسوءولیت باشد. امااینکه معرفت علمی درعین زمان مارا

باعظمت اخلاقیی که برای قبول این مسوءولیت به آن محتاجیم ، مجهز میسازد امیدی است که باواقعیت مطابقت ندارد.

بعقیدهٔ من باید اکنون بدون زبان توریه و ایهام بگوییم که اگر ساینتیزم باین امید باشد که علم به اساس فطرت خویش ، خودبخود ما را درمسایل بشری رهنمونی خواهد کرد ، درینصورت یك دین باطل خواهد بود .

اگر عقیدهٔ آن باین سرحد برسد ، شکل خرافات پسندی را اختیار میکند. نقش یك نفر روحانی ازطرف یک نفر عالم بازی شده نمیتواند وعلمای محترم از این حقیقت آگاه اند . نقشهٔ سلوك ورفتار علم مستلزم یك نوع اخلاقیات است که علم نتوانسته است آنرا بما ارزانی نماید.

غم و دل

نه دروصال تو بختم بکام دل برساند
نه درفراق تو ، مرگم زخویشتن برهاند
زمن مپرس که بی من زمانه چون گذرانی ؟
ازآن بپرس که برمن زمانه چون گذراند؟
مرا مگوی زرویم چه غم رسیده برویت
رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند ؟
دلی ببرد که یك لحظه بازمی نفرستد
غمی بداد که یك ذره بازمی نستاند

«انوری»

نظریه عمومیه راجع
به قیاس

پوهاند مجددی

اول تمهید: چون عملیهٔ قیاس رکن اساسی منطق صوری است، لذا مطالعهٔ عمیق نکاتیکه درین مقاله مندرج است برای محصلان این مضمون فواید موثری را تأمین میکند:

مابدوا قواعد هشتگانه ای را که رعایت آنها برای قانونیت (VALIDITY) قیاس ضروری است بطور تمهید بیان میکنیم.

قواعد مذکوره ازین قراراند:

۱- دریك قیاس قانونی باید سه حد موجود باشد.

۲- دو مقدمهٔ سالبه، نتیجهٔ قانونی نمیدهد.

۳- ازدو مقدمهٔ موجبه تنها میتواند یك نتیجهٔ قانونی موجبه استحصال شود.

٤- ازدو مقدمه ایکه یکی موجبه ودیگری سالبه باشد تنها یك نتیجهٔ قانونی سالبه میتواند استخراج گردد.

٥- دریك قیاس قانونی باید حد اوسط لااقل دریکی ازمقدمه ها مفید استغراق باشد.

٦- دریك قیاس قانونی حد اصغر نمیتواند در نتیجه مفید استغراق باشد تاوقتیکه درمقدمه اصغری مفید استغراق نبود.

۷- دریك قیاس قانونی حد اکبر نمیتواند درنتیجه مفید استغراق باشد تا وقتیکه درمقدمه کبری مفید استغراق نبود.

۸- دریك قیاس قانونی ، نتیجه نمیتواند جزیی باشد تاوقتیکه یکی ازمقدمه ها جزیی نبود که این قاعده آخرین راقاعدهٔ وجودی (EXISTENTIAL RUL) قیاس قانونی نیزگویند.

اگرما این قواعد هشتگانه را که جهت قانونیت قیاس بیان شده درامثلهٔ مختلفه تطبیق دهیم بخوبی پی میبریم که اینها برای انتاج انواع مختلف قیاس ازجهتی ضروری وازجهت دیگر کافی میباشند.

دوم: تصنیف انواع مختلف قیاس:

اگرخواسته باشیم که بدانیم چندنوع قیاس وجوددارد؟ بهتراست که تعریف حدودقیاس راباموا قع آنها ، بخاطرآوریم: حد اکبر (ك) طوریکه ازتعریف آن برمی آیدمحمول نتیجه بوده وبایدباحد وسط (و) درمقدمه کبری واقع گردد. پس برای مقدمه کبری احتمالات آتی وجود دارد: حد اکبر (ك) موضوع ویامحمول قضیه خواهدبود وقضیه نیزممکن است موجبهٔ کلیه ( ) سالبه کلیه ( ) موجبهٔ جزئیه ( ) ویاسالبهٔ جزئیه (٥) باشد، دراین صورت مقدمه کبری میتواند این هشت شکل احتمالی رابخودبگیرد:

۱- هر ك ، و است	٥- هر و ، ك است
۲- هیچ ك ، و نیست	٦- هیچ و ، ك نیست
۳- بعضی ك ، واست	۷- بعضی و ، ك است
٤- بعضی ك ، ونیست	۸- بعضی و ، ك نیست

وبادلایلی که ذکر کردیم مقدمهٔ صغری نیز میتواندیکی ازاشکال هشتگانه را بخودبگیردوچون هرشکل مقدمهٔ کبری میتواندباهرشکل مقدمهٔ صغری اجتماع کند پس برای مقدمتین امکان ۸ × ۸ = ٦٤ شکل وجود دارد.

سپس نتیجه نیز باید یکی ازین اشکال چهارگانه را داشته باشد :

۱- هر ص ، ك است (۱)

۲- هیچ ص ، ك نیست

۳- بعضی ص ، ك است

٤- بعضی ص ، ك نیست

وچون هریکی ازین انواع چهارگانهٔ نتایج ، میتواند باهریکی از ترکیبات مقدمتین اجتماع کند لهذا ٦٤ × ٤ = ۲۵٦ شکل متنوع قیاس عرض وجود میکند . حال وظیفهٔ ما اینست تا نشان دهیم که ازین انواع (۲۵٦) قیاس ، کدام آنها باقواعد هشتگانه‌ای که بیان کردیم موافق بوده از اینروقانونی ومنتج میباشد

انواع مختلف قیاس اولا نظر به موقع حد اوسط (و) تصنیف میگردد اگر ما مقدمه کبری را اول بنویسیم درینصورت موقع حد اوسط خود بخود مواقع حد اکبر و اصغر را تعیین می کند.

(۱) و

(۲) و

کنون فرض میکنیم که مواقع حد اوسط چنین باشد : (۴) (۳)

(اعداد جهت این استعمال شده تا برای ارائه حالات متنوعه مساعد باشد)

چنانچه (۳) توسط (ص) و (٤) توسط (ك) (برحسب تعریف حد اصغر و اکبر) و (۱) توسط (ك) (برحسب تعریف مقدمهٔ کبری) و (۲) توسط (ص) (برحسب تعریف مقدمهٔ صغری) اشغال شده است .

پس باید ترتیب حدود چنین باشد : ←

حد اکبر محمول مقدمهٔ کبری است وحد اصغر موضوع مقدمه صغری ، میباشد .

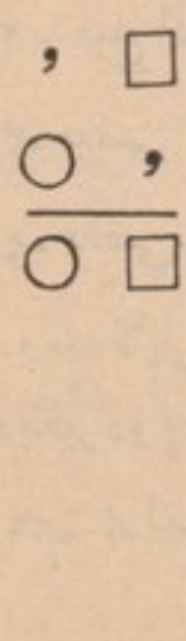

(۱) حد اکبر به (ك) حد اوسط به (و) و حد اصغر به (ص) تعبیر شده است .

ترتیب حدود را درقیاس نظر به وضع حد متوسط شکل (FIGURE) تعبیر می کنند که انواع چهارگانهٔ آن برحسب ذیل است :

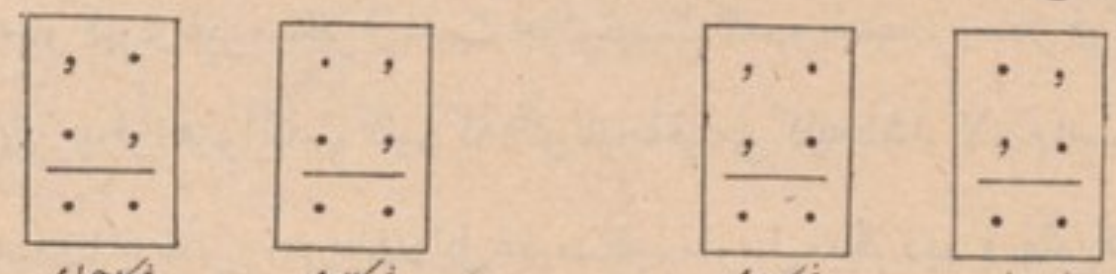

شکل اول شکل دوم شکل سوم شکل چهارم

طریقهٔ دوم تصنیف انواع مختلف قیاس تعیین انواع قضایایی است که از آنها متشکل گشته است . فرض می کنیم که مقدمهٔ کبری (A) ومقدمهٔ صغری (O) ونتیجه نیز (O) باشد پس AOO اصطلاحاً به (ضرب : MOOD) قیاس تعبیرمیشود وضروب ممکنه قیاس (٦٤) است که هرکدام آنهامیتواند درهرشکل قیاس واقع گردد درحالیکه اشکال قیاس باختلاف وضع حداوسط ، اختلاف می پذیرد. ضروب قیاسی مربوطاست براختلاف کمیت وکیفیت قضایائی که قیاس ازآنها تألیف مییابد .

سوم: توضیح طریقه:

کنون ما نشان خواهیم داد که قواعد قیاس قانونی چگونه جهت حذف انواع غیرقانونی آن بـه کارمیرود . وبرای ایـن مطلب ماازامثلهٔ استـغراق حـدود (DIS TRIBUTION OF TERMS) که جهت توضیح مقصد مساعدت میکند استفادهٔ فراوان خواهیم کرد .

تمرین اول : میخواهیم اثبات نماییم که ضرب (IE) هیچگاهی قانونی نیست

ما این مطلب را باتحلیل استغراق حدود بروجه ذیل ارائه میدهیم : ←

I		U	U	
E		D	D	(1)

بخاطر باید داشت که ما در اینجا هیچگونه معلوماتی راجع به چگونگی نتیجه و یا شکل قیاس نداده ایم. لیکن چهار دلیل واضحی را با ارقام آنها ذیلاً درج میکنیم تا برای ایضاح مطلب مساعدت کند : ←

I	+۱	U	U
E	—۲	D	D
	—۳		[D]۴

تشریح : قضیه (I) موجبه است قضیه (E) سالبه است ، لهذا نتیجه سالبه است

ودریك قضیهٔ سالبه ، محمول آن مستغرق است و این باید (از روی تعریف) حداکبر باشد. پس این دیاگرام نشان میدهد که قیاس مذکور نمیتواند قانونی باشد زیرا برای حداکبر که در کبری غیر مستغرق است جائز نیست که در نتیجه ، مستغرق گردد.

تمرین (۲) : میخواهیم اثبات کنیم که اگر نتیجهٔ قیاس کلیه باشد لازم است هردو مقدمه کلیه باشد برای اثبات این امر بیك دلیل غیر مستقیم متوسل میگردیم وچنین فرض می کنیم که نتیجه کلیه است لیکن لااقل یکی از مقدمه ها جزئیه است .

حالت الف : مقدمه صغری ، جزئیه و معطیات چنین میباشد :

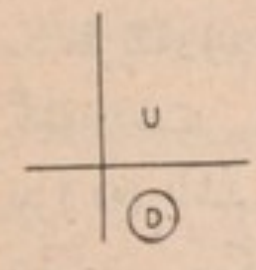

دراین نوبت تمام دلایل را دریك دیاگرام درج مینماییم ازین قرار :

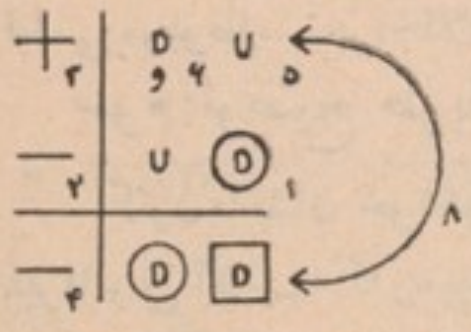

غیرممکن

تشریح (۱) : حداصغر (D) بایدارتباط داشته باشد بایك حداصغر (D) در مقدمه اش . (۲) یك قضیه با یك محمول (D) سالبه است . (۳) و (٤) مقدمه دیگر باید موجبه و نتیجه باید سالبه باشد ، (۵) یك قضیه موجبه دارای محمول (U) است. (٦) لازم است که حداوسط لااقل یکدفعه (D) باشد. (۷) یك قضیه سالبه دارای محمول (D) است (۸) دراینصورت خطای عملیه ناجائز (The Fallacy of Illicit Process) رخ میدهد. پس واضح میگردد که مقدمه صغری نمیتواند جزئیه باشد .

حالت ب (۱) : مقدمهٔ کبری ، جزئیه ومقدمهٔ صغری ، کلیه باشد. (ما هم اکنون نشان داده ایم که مقدمهٔ صغری نمیتواند جزئیه باشد ومعطیات چنین است :

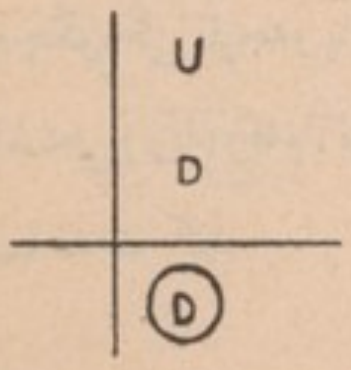

(۱۰) D رمز مستغرق (DIS TRIBUTED) و U رمز غیر مستغرق (UNDISTRIBUTED) میباشد.

حالت ب(۱) : نتیجه ، موجبه است. و ما اکنون دلیل را بدون تفسیر ارائه میدهیم :

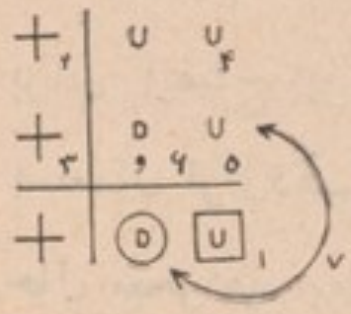

غیرممکن

حالت ب(۲) : نتیجه ، سالبه و دلیل چنین است :

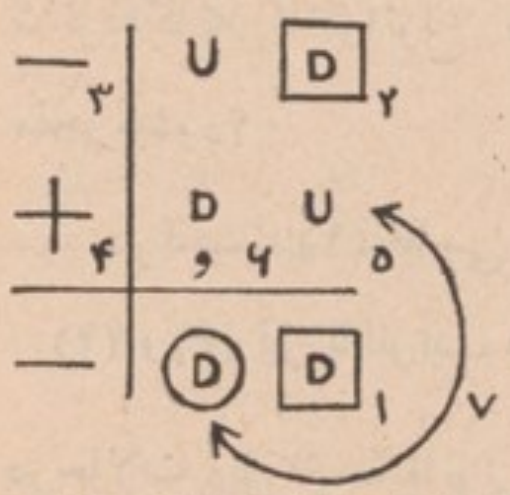

غیرممکن

کنون که تمام حالات را تحت تدقیق قرار دادیم با ثبات ادعای اصلی نایل خواهیم شد :

تمرین (۳) : میخواهیم اثبات کنیم که دو مقدمهٔ جزیی نمیتواند بیک نتیجهٔ

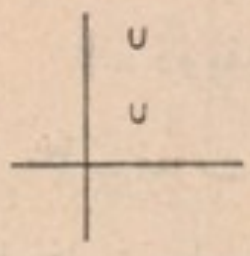

قانونی نایل آید :

معلومات چنین است :

چون لازم است حد اوسط لااقل یکدفعه مستغرق باشد پس محمول مقدمه‌ای خواهد بود که سالبه باشد و ازین جهت نتیجه نیز سالبه خواهد بود دلایل

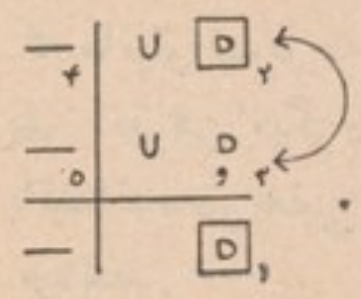

غیرممکن است
زیرا هر دو مقدمه سالبه است

چنین ارائه خواهد شد :

پس معلوم میشود که دو مقدمهٔ جزیی نمیتواند بیک نتیجهٔ قانونی منجر گردد. از روی دلایل فوق الذکر باین نتایج واصل میشویم :

۱ــ اگر هر دو مقدمه کلی باشد نتیجه نیز کلی است (بنا بر قاعدهٔ وجودی)

۲ــ اگر یک مقدمه جزئی باشد ، نتیجه نیز جزیی است (بنا بر تمرین نمبر ۲)

۳ــ اگر هر دو مقدمه جزیی باشد بیک نتیجهٔ قانونی منجر نمیشود (بنا بر تمرین نمبر ۳)

چهارم: حذف ضروب غیر قانونی (غیر منتج):

برای ایضاح این مطلب میتوانیم جدول ذیل را مورد استعمال قراردهیم: ←

مقدمه صغری \ مقدمه کبری	A	E	I	O
A		(۲)		
E			(۳)	
I	(۱)			
O				

حال میخواهیم معلوم کنیم که هریک ازین تراکیب ممکنه شانزده گانه که ازانواع مقدمات تشکیل می یابد بچه منجر میشود؟

درقسمت (۱) قیاسی راارائه میدهیم که ضرب آن (AIX) باشدودرقسمتهای (۲) و(۳) نیز بالترتیب ضروب (IEX , EAX) نمایش داده میشود مامیدانیم که درحالات ذیل نتیجهٔ قانونی بدست نمی آید:

۱- دومقدمهٔ سالبه (برحسب قاعده (۲) قیاس قانونی)

۲- دومقدمهٔ جزئیه (برحسب تمرین ۳)

۳- ضرب (IEX) برحسب تمرین (۱)

بارعایت معلومات فوق دیاگرام چنین وضعی رامیگیرد:

مقدمه صغری \ مقدمه کبری	A	E	I	O
A				
E		X	X	X
I			X	X
O		X	X	X

که مامیتوانیم بوجه مساعدتری چنین ارائه دهیم: ←

مقدمه صغری \ مقدمه کبری	A	E	I	O
A				
E				
I				
O				

پس مبرهن میگردد که این امکانات هشتگانه ای که باقیمانده دربعضی از اشکال قیاسی قانونی و یا منتج میباشند.

پنجم. ضروب قانونی شکل اول:

کنون ماتوجه خویش را به شکل اول قیاس معطوف میداریم وچنین فرض میکنیم: ←

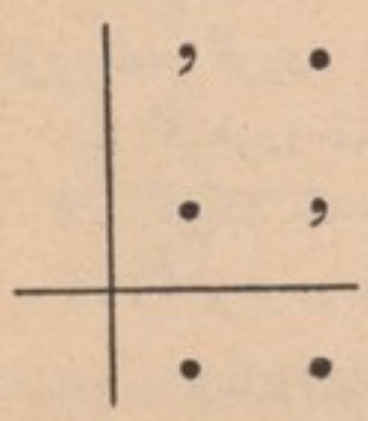

حالت الف : مقدمهٔ دوم سالبه باشد :

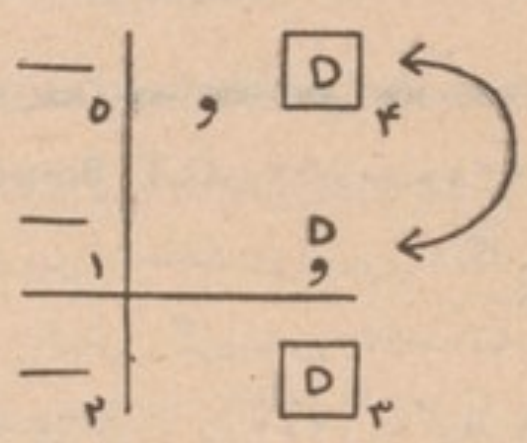

غیر ممکن است
زیرا حدود در مقدمهٔ سالبه است

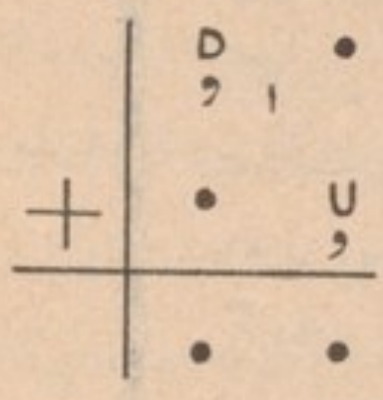

پس لازم است که مقدمهٔ دوم موجبه باشد: ←
و مقدمهٔ کبری باید کلیه باشد .

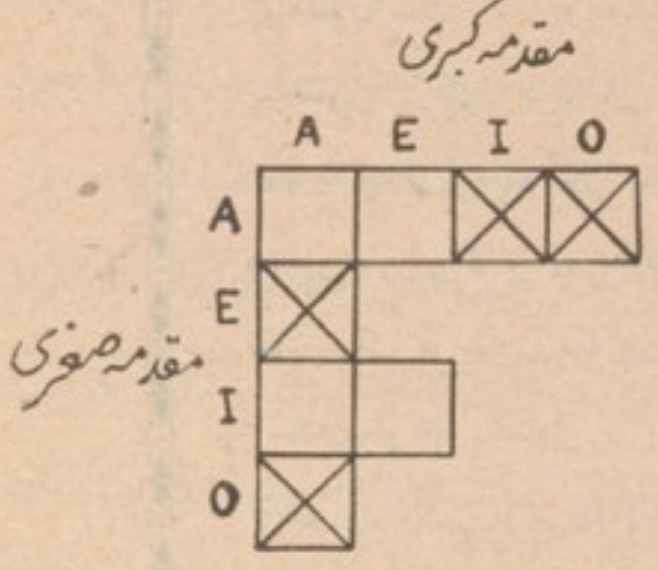

دیاگرامیکه در انجام قسمت آخرین بدست می آید چنین است :

وضروب ممکنه درین شکل چنین میباشد :

EIO و AII, EAE, AAA

وما امتحان سه شکل دیگر را بـه مطالعه کنندگان وا میگذاریم و نتایجیکه بدست می آید چنین است :

شکل دوم : AEE, EAE, AOO, EIO

شکل سوم : AII, IAI, EIO, OAO

شکل چهارم : EIO, AEE, IAI

از جملهٔ (۲۵۶) ضروبیکه در آغاز این مقاله نام برده ایم تنها (۱۵) آنها قانونی است .

مأخذ : CRITICAL THINKING

By: MAXBLACK

پروفیسر فلسفه در پوهنتون کارنل

تاریخ شهر غزنه

ترجمهٔ میرحسین‌شاه

دکتر بوسورت C. E. Bosworth در ۲۹ دسمبر ۱۹۲۸ در شهر شیفلد انگلستان بدنیا آمد و پس از خدمت در اردوی انگلیس شاگرد کالج سنت جونز پوهنتون آکسفورد گردید و در آن‌جا تاریخ جدید انگلستان و اروپا را تحصیل نمود و در ۱۹۵۲ به گرفتن B.A موفق شد و بعد از ان در پوهنتون ادنبره سکاتلند به تحصیل زبانهای شرقی (عربی، دری، و ترکی) پرداخت و در ۱۹۵۶ به گرفتن M. A نایل گردید.

از ۱۹۵۶ به بعد بحیث استاد زبان عربی و تاریخ اسلام در پوهنتون سنت اندریوز سکاتلند کار کرده است، در سال ۱۹۶۱ از پوهنتون ادنبره با نوشتن تزخود که در موضوع غزنویان قدیم نوشته بود با خذ درجهٔ دکترا موفق شد و در ۱۹۶۳ کتابی بنام غزنویها و امپراطوری شان در افغانستان و ایران شرقی (۹۹۴-۱۲۴۰) نشر نمود استاد بوسورت مقالات زیادی در تاریخ خانواده های سلطنتی اسلامی نوشته. فصول مربوط بتاریخ غزنویان، سلجوقیان، غوریان و خوارزمیان برای جلد پنجم تاریخ کمبرج ایران که در همین وقت‌ها تحت تألیف است بایشان سپرده شده است.

بناغلی بوسورت در اوایل تابستان امسال بنا بدعوت پوهنځی ادبیات به کابل آمدند و یک سلسله کنفرانسهایی در پوهنتون کابل ایراد نمودند. تاریخ (شهر غزنه) یکی از کنفرانسهای ایشان است که درین پوهنځی ایراد گردیده است.

نام این شهر برای اولین بار در آثار مورخ و جغرافیه‌نویس کلاسیك یونانی بطلیموس ذکر شده است. بطلیموس در قرن ۲ میلادی مینویسد: بطرف شمال کابل در منطقهٔ پاروپامیزا daropamisadais یعنی مناطق کوهستانی شمال مرکزی افغانستان

که آبهای آن درهریرود سرازیر میشود بفاصلهٔ (۱۱۰۰) ستاد ، شهری است بنام کنزکه (Ga(n)zaka)غزنی البته به جنوب غرب کابل واقع شده نه شمال آن ، ولی فاصلهٔ ۱۱۰۰ ستادیونانی یا فرلانگ به (۹۰) میل فاصله ای که بین غزنی و کابل واقع است بدرستی مطابقت میکند .

نام شهر تاجاییکه از نوشتهٔ بطلیموس برمی آید اصلاً گنزك (Ganzak) بوده که میتوانیم بقول شرق شناس فرانسوی بنوینست (Benveniste) آنرا با گنزه یا گنجهٔ دری که بمعنی خزانه است تطبیق دهیم . این کلمه در نامهای دیار آریایی در نام شهر دیگری هم راه یافته است و آن عبارت است از گنجه در آذربایجان که نام جدید شوروی آن (ایزویث پول)است . واضح است که غزنی در روزهای قبل از اسلام مرکز اداری و شاید نظامی زابلستان بوده و راهی را که از باختر ، بامیان و کابل به اراکوزیا یعنی اراضی اطراف بست و قندهار میرفته حفظ می نموده . موج های مختلف مهاجمین از آسیای مرکزی چون ساکاها ، کوشان ها ، یفتلی ها و هون های سفید باید از این جا گذشته و آنرا اشغال نموده باشند . این اتحادیه ها از نژادهای مختلف بودند و باحتمال قوی اثر نژادی عجیبی برسطوح مرتفع شرقی افغانستان گذاشتند . باین ترتیب ما آخذ اسلامی قرن ده و یازدهٔ میلادی خلجی ها را در این منطقه ذکر میکنند . خلجی ها زندگی بیابان گردی و مالداری داشتند که محمود غزنوی در لشکر خویش از آنها استفاده می نمود . بعید نیست که ترکهای اغز نیز به جنوب آمو گذشته و به ولایت زابلستان داخل شده باشند .

دراوایل قرن هفت میلادی زایرچینی هیون تسانگ(Hiuen Tsang)ازغزنی عبور نموده وی این شهر را هوسی نه(Ho-si-na) گفته و یکی از دو شهر مهم Tsau و کیوچا (Kiu-Cha)یعنی زابلستان خوانده است . زابلستان در آنوقت پادشاهی آباد و مستقلی بوده هوسی نه ، املای آنوقت این کلمهٔ غزنیك (Ghaznik) را میرساند باین ترتیب در مدت پنج قرن از وقت بطلیموس حروف (نز) به (زن) تبدیل شد ؛ و نمونه های دیگر این ابدال

درپارسی میانه وزبان سغدی وپارتی بسیار دیده شده است. اشکال اسلامی کلمه غزنی (که امروز مستعمل است) و « غزنین » باحتمال قوی از اشکال قدیم آریایی غزنیك وغزنین آمده است. درمآخذ اواخر قرن ده، ما شکل قدیم آریایی این کلمه را بصورت «غزنین» می یابیم. بطور مثال مقدسی در احسن التقاسیم وصاحب حدود العالم این کلمه را غزنین می نویسند وجغرافیا نویس قرن سیزده، یاقوت در معجم البلدان میگوید: غزنین صورت صحیح وعلمی آن است. سعی بعضی از دانشمندان که این کلمه را تثنیه یعنی دوغزنی (غزنین) بخوانند، مبالغه علمی است وموردی ندارد.

هنگام نفوذ دین اسلام در افغانستان، غزنین بدون شبهه درساحهٔ مدنیت ودین بودایی بوده واین مطلب از آمدن هیون تسانگ باین شهر بخوبی روشن میشود. باثر حفریات پروفیسر توچی وهیأت باستانشناسی ایتالیه در افغانستان، درحصه های جنوب شهر قدیم اسلامی غزنه، روی تپهٔ معروف به تپه سردار ستوپه بودایی و مجسمه های زیاد گلی وسفالی کشف شد.

درتاریخ نفوذ اسلام به افغانستان، درسه قرن اول هجری خلاها و ابهامات زیادی موجود است. برای موءرخین اسلامی، این منطقه از مناطق دوردست اطراف بود که راجع به آن به مشکل میتوانستند اطلاع دقیق حاصل کنند. دانشمندان هندی از تاریخ نویسی که درقرن وسطی در مسیحیت واسلام معمول بود، بهره کافی نداشتند و از همین جهت است که راجع باین منطقه از این مآخذ اطلاع کافی بدست ما نمی آید. بنابران معلوماتی که ازموءرخین قدیم عرب چون بلاذری، طبری ومسعودی موجود است باید پهلوی هم گذاشته شود وبا بعضی اخباریکه راجع به اجداد غزنویان ازمآخذ بعدی مانند کتاب الهند بیرونی، زین الاخبار گردیزی، طبقات ناصری جوزجانی ومجمع الانساب فی التواریخ شبانکاریی موجود است، یك جا مورد استفاده قرار گیرد.

اولین لشکر عرب، در اواخر قرن هفت میلادی هنگام خلافت عبدالملك مروان

به جنوب افغانستان رسید. نایب الحکومه های سیستان وخراسان درآنوقت لشکری به آنطرف فرستادو این لشکر تا زمین داور اراضی جنوب حکومت غزنوی (اراکوزیای کلاسیك) رسید.

بقول بلاذری این جا مرزبانی داشت که بر «بست» و «زمینداور» فرمانروایی داشت. دراین وقت نام فرمانروای محلی زنبیل را نیز ذکر کرده اند (زنبیل ظاهراً لقب معلوم میشود نه نام). مرکز تابستانی زنبیل زابلستان در شمال زمینداور بود (جغرافیه نویسان متأخر عرب میگویند: غزنه در سردسیر واقع شده هرچند گرمسیر در یك منزلی آن واقع است). بسال ٦٨٤ زنبیل لشکر مهاجم عرب را تحت فرماندهی یزید بن زیاد در جنزه شکست داد. جنزه بدون شبه غزنه است دراین وقت مردم زابلستان کثیراً آریایی بودند اما مخلوطی از نژادهای دیگر چون ترك و مردمان دیگر آسیای مرکزی که در آن جا سکونت داشتند. غزنی درد استان رزمی آریایی ارزشی خاص دارد. زابلی ها درشهنامه به جنگجویی معروف بودند ورستم را کثیراً گردز ابل میگویند.

زابلستان تحت فرمان پادشاهان زابلی خویش مستقل ماند هرچند گاهی این پادشاهان هدایایی بدربار خلافت میفرستادند. حملات شدید تا ربع اخیر قرن ۹ صورت نگرفت تا آنکه دراین وقت دو برادر صفاری یعقوب وعمر پسران لیث برسر اقتدار آمدند و مقابل خراسان وفارس درغرب وزابلستان درشمال سیاست تجاوزکارانه رادرپیش گرفتند. بست را فتح نمودند و به غزنی و کابل رسیدند و زابلیهای آنوقت را شکست دادند و فردغان نامی رادر آنجا نایب الحکومه مقرر نمود، وی برسرحدات هند ومخصوصاً سکاوند حملاتی کرد. سکاوند (که بین غزنی و کابل واقع است) مرکز زوار هندو بوده وفردغان ازغنایم آن جا بت های مکلل به جواهر را، به خلیفه بغداد میفرستاد.

وقتی امیرسامانی اسماعیل بن احمد عمر ولیث راشکست داده واسیر نمود تمام

این اراضی بدست سامانیان افتاد ولی چون مرکز آن‌ها دور و در شهر بخارا بود تسلط ایشان برغزنی جز نام چیزی دیگری نبود. در شرح حال سبکتگین در سیاست نامهٔ نظام الملك میخوانیم که وی را یك وقتی برای جمع مالیات نزد خلج‌ها و اغزهای مقیم زابلستان فرستادند اما حصه‌های جنوب و مشرق افغانستان در آنوقت بطور کلی آزاد بودند و سامانیان در آن دخلی نداشتند. در غزنه و زابلستان هنگام ظهور الپتگین در ۹۶۲ - امیری فرمان میداد که نام او را بر ضبط‌های مختلف ابوعلی یا ابوبکر انوك یا لاویك نوشته‌اند. او را برادرزن هندوشاه کابل شاهی می دانند احتمال دارد که وی از اولاد زنبیل بوده و بدست یعقوب بن لیث افتاده باشد. لاویك با وجود آنکه کنیهٔ اسلامی دارد درست معلوم نیست که مسلمان باشد. اگر (انوك) را ضبط صحیح دیگر این نام بدانیم میتوانیم آنرا با کلمهٔ ترکی انوك (بمعنی بچهٔ شیر) نزدیك بسازیم. این کلمه را کاشغری در فرهنگ ترکی-عربی دیوان لغت الترك آورده است از طرف دیگر ضبط دیگر آن (لویك) در کتیبهٔ یونانی بغلان مورخ قرن ۲ میلادی آمده و استاد عبدالحی حبیبی میگوید کلمه مذکور در سه قرن اول اسلامی هشت مرتبه در افغانستان شرقی دیده شده وی عقیده دارد «لویك» پښتو و بمعنی بزرگ و پیشوا است. پس باحتمال قوی میتوانیم بگوییم که (لاویك) ضبط اصلی اسلامی این کلمه است.

به هر صورت بسال (۹۶۲) میلادی الپتگین با لشکری به غزنی آمد و لاویك را از آنجا بیرون کرد. حملات طرفداران الپتگین تا مدتی ادامه داشت و لاویك از غزنی کمك میخواست اما نتوانست آن شهر را بدست آرد. بسال (۹۷۷) سبکتگین، یکی از محمیان الپتگین، در غزنی بر سر اقتدار آمد وی ظاهراً نمایندهٔ امرای سامانی بود اما در واقع خانوادهٔ سلطنتی غزنی را اساس میگذاشت، این خانواده تا ۲۰۰ سال دوام نمود. در این وقت غزنی مجلل ترین دوره‌های تاریخی خویش را می پیمود و پایتخت امپراطوری بزرگی شد، دامنهٔ این امپراطوری بسال مرگ سلطان محمود غزنوی در (۱۰۳۰) از وادی رود گنگ در شمال هند تا سرحدات غربی ایران و از مکران

درسواحل خلیج فارس تاخوارزم درآسیای مرکزی میرسید.

جغرافیه نویسان قرن دهٔ میلادی به تجارت وعواید آن محل زیادی گذاشته اند. اصطخری، ابن حوقل و مقدسی باصرار میگویند: منطقهٔ اصلی غزنی حاصلخیز نبود وبا آنکه در آن جا رودخانه‌ای وجود داشت مردمان آن جا باغ نداشتند، معذالك اطراف آن خیلی آباد بودوآذوقه ومهمات زیادی از آن بدست می آمد ازاینجهت مردم غزنی آسوده زندگی می نمودندو خوراکه باب به قیمت های ارزان میسر میشد ثعلبی از پیداوار مخصوص آن ریواش وسیب امیری راذکر میکندودر تاریخ بعد تری فخر مدبر مبارکشاه از امرود آن صحبت می نماید چون شهر ۷۰۰۰ فت از سطح بحر بلنداست هوای سرد وزمستانهای پر برف دارد ولی هوای آن سالم است وبقول ابن بطوطه درسه قرن بعد مردم زمستان را به جاهای گرم قندها رمیگذراندند. مردم غزنی صحتمند بودند وشهر حشرات مضره چون پشه وگژدم نداشت علاوه بر همه اینها غزنی درآن وقت هامرکز تجارت بودتمام مآخذ دلالت میکند براینکه غزنی انبار کالا (فرضه) تجارت بین ایران، آسیای مرکزی و هند شمرده میشد وموقف سوق الجیشی مهمی در سرحدبین هند وممالك اسلامی داشت به قول ابن حوقل تجارت غزنی از تسخیر آن شهر بواسطهٔ الپتگین و تفکیک خانوادهٔ لاویك و هند متأثر نشد. سبکتگین و جانشینان او مرکز حملات شان را بر هند قرار داده بودند. متدرجاً خانوادهٔ هندوشاهی راجپوت شمال هند را سقوط دادند. از اثر این فتح تجارت بیشتر ترقی یافت ومال التجاره وغنایم زیادی جانب هند سرازیر شد. معذالك دراوایل دولت غزنوی شهر غزنی حصار سرحدی بود که در گوشه ای از کشور پهناور هند افتاده بود. درسلطنت مسعودبن محمود (۱۰۳۰—۴۱) سالار غازی ها درغزنی موجود بود ونظامی عروضی سمرقندی درفصل اول چهار مقاله داستان حمله هند وهارا بر (لغمان) درزمان سلطنت محمود نقل میکند.

مقدسی اوضاع طبیعی وساختمانی شهر غزنی را درحوالی ۹۸۰ میلادی یعنی زمان نیابت

حکومت سبکتگین بخوبی شرح میدهد این شهر مانند شهرهای دیگر اسلامی سه حصه داشت باین ترتیب: قلعه (کهندز) که محل اقامت فرمانده بود و در مرکز شهر ساخته شده بود، این جا را میتوانیم با بالاحصار فعلی تطبیق دهیم. دور ادور قلعه شهر اصلی (مدینه، شهرستان) ساخته شده بود و دکانهای زیادی داشت. شهرستان را دیواری احاطه کرده بود که در آن چهار دربزرگ ساخته بودند. دو در آن بنام دربامیان و گردیز یاد میشد و نام دو در دیگر در روی مآخذ روشن نیست. بیرون احاطه شهر را ربض یا بیرون میگفتند و بقیه دکانها و منازل مردم در آنجا آباد بود. به قول بیهقی حصار و مدینه را یعقوب بن لیث صفاری دوباره ساخت. عمارات شهر از چوب ساخته شده و در آن آجر رنگی بکار رفته بود. مقدسی میگوید: آجر کاری شهر غزنی با (موزایك) مصر شباهت دارد. بیرون شهر غزنی در قسمت های زراعتی زابلستان الپتگین و جانشینان او اراضی زیادی را به افسران نظامی خویش بحیث فیف داده بودند به کمک حفریات باستان شناسان ایتالوی میتوانیم علایم خیابان بندی های شهر را بدقت تعیین کنیم. منازل شخصیتهای بزرگ و اشراف غزنوی در دامنه های جنوبی تپه های موجوده بطرف مشرق شهر فعلی برجادهٔ روضهٔ سلطان قرار داشت این ناحیه ارستوکراتیک مشتمل است بر مقبرهٔ سبتگین و دو منار آجری مزین با تزئینات تعمیراتی که در نیمهٔ اول قرن ۱۲ میلادی بواسطهٔ مسعود ثالث بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود ساخته شده. این دو منار طوریکه بعضی از مسافرین اروپایی به غزنی گمان میکردند. واضحاً منار مسجد است نه منار ظفر. در آن حوالی بقایای قصر سلطنتی نیز دیده میشود طرح این قصر را میتوانیم از بقایای تهداب های آن تخمین کنیم. نقشهٔ عمومی آن با قصر لشکری بازار در نزدیکی بست بسیار نزدیک است کاخ اصلی تالار باریابی بزرگی دارد و در آن شاه نشینی ساخته شده بود که سلطان میتوانست خلوت کند در گوشهٔ مقابل تالار ایوانی وجود داشت روی دیوارهای آن شبیه محافظین سلطان را نقاشی نموده بودند. این نقاشی ها

بانقاشی های لشکری بازار بسیار شبیه است. مسجد قصر، صحن بزرگی دارد که باسنگ مرمر فرش شده بود بسیاری ازین عمارات به شمول قبر محمود طلاکاری های زیاد داشته و با رنگهای سرخ، آبی، زرد، سبز، رنگ آمیزی شده. آثار بعضی ازین رنگ آمیزی ها تا امروز موجود است. از نوشته های عتبی و بیهقی معلوم میشود که سلاطین بزرگ غزنوی به زندگی مجلل بسیار علاقه داشتند و عمارات و باغات زیادی تعمیر نموده اند. محمود در حومه افغان شال کاخی داشت. این قسمت بسال ۱۰۳۱ میلادی با ثر بارانهای زیاد تابستانی و آبخیزی رودخانهٔ غزنی که ازبین شهر میگذشت خراب شد. علاوه بران باغ صدهزاره، قصر فیروزی و باغی که بالاخره در آن دفن شد از ساختمانهای دیگر عصر محمودی است. پسرش مسعود به حدی به تعمیرات علاقه داشت که نقشه غالب آنها را خودش طرح میکرد. بسال ۱۰۳۵ قصد کرد قصر جدید بزرگی بسازد این قصر در مدت سه سال به کمک بیگار تکمیل شد. بیهقی جشن هایی را که برای اکمال آن برپا گردیده است ذکر میکند. مواد اصلی که در تعمیر این عمارات بکار رفته خشت خام است. بنابران جای تعجب نیست که اکنون جز تهداب از آن چیزی نمانده باشد ولی برای قسمت های بیرونی و غایه های تزئینی مواد دوامدارتری راچون آجر و مرمر بکار میبردند. علاوه بر آن از غنایم هند نیز پارچه های گرانبهای تعمیراتی طلا و نقره بکار میرفت. گاهی بت های هندی را در قسمت های مختلف کاخهای سلطنتی بمنظور یادگار جنگ نصب میکردند. به کمک همین غنایم هند بود که محمود به طرح بزرگ عمرانی شهر غزنه دست زد. پس از فتح کانوج و ماتورا در ۱۰۱۸ به تعمیر مسجد بزرگی که بنام عروس الفلک معروف است اقدام کرد. پرده ها و قالین های را که برای محل مخصوص سلطان بود از نیشاپور آوردند.

از ملحقات این مسجد مدرسه ای بود که کتابخانه بزرگی داشت کتب این کتابخانه را از خراسان و گوشه های غرب امپراطوری آورده بودند

وهمهٔ این عمادات باحمله علاء الدین غوری در(۱۱۵۰) و آتش زدن شهر غزنی از میان رفت . از عمرانات مهم دیگر محمود ، فیلخانه های اوست - فیل همچنانیکه میدانیم در اردوی غزنی مقام مهمی داشت درین فیلخانه ها یا مرابط هزار فیل میتوانست جا داده شود . برای محافظین فیل ها نیز در نزدیکی فیلخانه ، خانهٔ نشیمن ساخته شده بود. سلاطین غزنوی به زراعت وآبیاری غزنی نیز علاقه داشتند. یکی از بندهای دورهٔ محمود که بنام «بندسلطان» معروف است درقسمت های شمال شهر ساخته شده بودوتاامروزباقی است .

درتعمیراین عمارات غالباًازکارگران محلی استفاده مینمودندولی درکار های تزئینی غالباًازخراسان ودردوره های اخیرازهندکارگرآورده میشد. داستان فرار ابن سینا ازخوارزم هنگامیکه آن مملکت جزوامپراطوری غزنوی شد درچهارمقاله ذکرگردیده. این داستان نشان میدهد که چگونه سلطان ، هنرمندان ومتخصصین فن را ، که دررشته های مختلف تخصص داشتند بدربارجلب می نمود .

پس ازجنگ دندانقان در۱۰۴۰خراسان ازدست غزنویان بیرون رفت ودربیست سال دیگرقسمت های غربی افغانستان واراضی علیای آمو بدست سلجوقیان افتاد.

درمدت۱۳۰سال دیگرامپراطوری غزنوی عبارت بود ازافغانستان شرقی وجنوبی بلوچستان وهندشمالی که غزنی ولاهور مرکزآن شمرده میشد . باوجود آنکه امپراطوری غزنوی دراینوقت ازنظرقلمرو کوچك شده بود شهرغزنی هنوز وضع مرفه داشت ومرکزهنروشهرکاخهای مجلل وعمارات عالی شمرده میشد.

حفریات اخیرنشان میدهد که کارتعمیرحتی دردورهٔ سلطنت طولانی بهرام شاه ادامه داشت اگرچه غزنی درنیمهٔ اول قرن دوازدهٔ میلادی دومرتبه بدست لشکر سنجربن ملك شاه افتاد(یکی در۱۱۱۷ودیگری در۱۱۳۵)تاراج غزنی در(۱۱۵۰) بدست علاءالدین که بانتقام قتل دو برادرش صورت گرفت بسیارتباه کن بود.

علاؤالدین فرمان داد که قبور سلاطین غزنی راغیر ازقبرهای سلطان محمود مسعود وابراهیم نبش کنند. غزنی ،معذالك توانست دوباره آبادشود غزنوی های متأخر باثرفشارغوری ها ازغزنی بیرون رفتندوشهرلاهوررا پایتخت قراردادند پس ازمرگ سنجرفتوری دردولت سلجوق رخداد ،درین مدت کوتاه ترکان اغزبرخراسان دست یافتندوغزنه مرکزشهاب الدین محمدیا سلطان معزالدین غوری شدواخیرالذکرآنرا پایگاه عملیات نظامی خویش درهند قراداد چون معزالدین در(۱۲۰۳)درگذشت غوریها نفوذمستقیم خویش را برغزنی ازدست دادند و شهر تا مدتی بدست یکی ازغلامان ایشان تاج الدین یلدزافتاد. غوری ها راخانواده ای ازمردمان آسیای مرکزی موسوم به خوارزم شاهیان ازمیان برداشت وبسال (۱۲۰۵)غزنی مرکزحکومت جلال الدین بن علاءالدین محمد خوارزمشاه شدولی مدت حکومت وی بسیار کوتاه بود در ۱۲۲۱ لشکرچنگیز تحت فرمان پسروی اکودای جلال الدین رابجانب هندعقب نشاند وغزنی را تاراج نمودواندکی بعد چنگیزخان خودش هنگام عزیمت بجانب هنداز غزنی گذشت .

این آخرین دورهٔ عظمت قرون وسطی غزنی بودسلاطین غوری یلدز وجلال الدین همه درغزنی ضرابخانه داشتند ودرآن جاسکه زدند امااز ان تاریخ ببعد ضرب سکه درغزنی قطع گردید. شهردرزمان ابن بطوطه ۱۳۳۰ویران بود. دردورهٔ ایلخانیها غزنی بتصرف معزالدین حسین ازسلاطین کرت هرات درآمد ودر۱٤۰۱ تیمورآنرا به نوه اش پیرمحمدبن جهانگیردادووی آنرا مرکزحملات خویش برهند ساخت درسال ۱۵۰٤وقتی بابر ازترکستان به هند حمله می برد به غزنی آمد وحاکم محلی آن ، که ازبقایای ایلخانیها بودومقیم بن ذوالنون ، ارغون نام داشت به قندهار گریخت. بابردرتزك خویش شرح دلچسپی ازین شهردارد. غزنی دراینوقت شهرکوچکی بود ، اراضی زراعتی کم داشت وکشت آن نیز بزحمت صورت میگرفت ولی میوهٔ خوب بشمول خربوزه ، انگوروسیب ازآنجا

بدست می آمد سیب را بارودنگ، محصول محلی ، به هند صادر میکردند سه یا چهار بندی که بدست محمود غزنوی ساخته شده بود، هنوز بجا مانده بود. بعضی ازقرای این ناحیه باقنات آبیاری میشدبابر متعجب بوداز اینکه چگونه جایی باین کوچکی و نا چیزی میتوانست پایتخت امپراطوری باشد که حدود آن ازخراسان تا هند میرسید .

دردورهٔ مغولها وسلاطین درانی وبارکزایی غزنی سهم مهمی درتاریخ نداشت در (١٦٤٩) لشکرصفوی به افغانستان شرقی رسید اما امپراطور مغول «اورنگ زیب» باوجود آنکه قندهار رادرمقابل صفوی ها ازدست دادتوانست غزنی را حفظ کند. نادرشاه افشاردر١٧٣٨وقتی برهندحمله میکرد قبل ازآنکه کابل رامتصرف شود غزنی را تسخیر کرد ودیری نگذشت که آن شهربدست نادرشاه درانی افتاد ووی آنجا را باکابل بحیث پایگاه حملات خویش برهند استعمال مینمود. درجنگ اول افغان وانگلیس٤٢-١٨٣٩قوای دفاعی شهرغزنی موردحمله لشکر انگلیس قرارگرفت کنیه (Sir Jon Keane)این لشکرراهدایت میکرد. لشکر مذکوردر١٨٤٢شکست خورد و شهردوباره بدست قوای بارکزایی افتاد. درهمین موقع بود که گورنرجنرال آنوقت هند لارداینبوردبفرمانده قوای انگلیس نات Nott امر داد دری را به نام درسومنات منسوب بسازد وبه هند بیارد .در ١٨٦٨ وقتی اعظم خان وعبدالرحمن خان قوای شیرعلی را شکست داد جنگهایی در غزنی بوقوع پیوست. درصد سال اخیرغزنی دروقایع مهم کمتردخیل بوده.

علی محمد زهما

جبر احتیاج و تحول اجتماع

درظرف چارسدهٔ گذشته یك تحول بزرگ اجتماعی درحال رشد ونمومیباشد وبرای نخستین بارانسانهاشرایطحیات وزندگی خود را(یعنی تمام محیط بشری) بصورت شعوری بیاری ساینس زیر کنترول وادارهٔ خودشان درآوردند.

آری ، آلات وابزارمیخانیکی موادتولیدوتوزیع ازدیرباز موجود بودلیکن این آلات وابزاردرداخل چوکات تمدن کهن باساس عنعنه دست سازمان وتدوین داده میشدوستونهای این ساختمان عظیم ، مالکیت شخصی بوده وجان وروان بین المللی این چنین پیکر اجتماعی رابازرگانی وکارزارگاهها تشکیل میداد.

امارشد وانکشاف سرسام آوری نیروهای تولیدی ، این چوکات پارینه رابیرحمانه پارچه ، پارچه کرده است؛ این دستگاه که درداخل چوکات فرتوت وازهم متلاشا تنظیم گردیده ، دیگر نمیتواندازعهدهٔ آن پلانهای کوپراتیفی برآید که ماشین تولیدی معاصربدان احتیاج مبرم دارد. ونتیجهٔ ناپیروزی این دستگاه باعث بوجود آوردن یك سلسله بحرانهای اقتصادی ، اجتماعی وفرهنگی گردیده است . بهترین هدایاو تحف این شرایط ، جنگ خانمانسوز جهانی گذشته است که توجه تمام جهانیان را قهراً بسوی خودجلب کردوتقریباً نیم نیروهای تولیدی مردمان جهان را مفت ، مفت وبرایگان بلعید.

اوضاع ، البته ، بدین منوال نمیتواندادامه یابد. چرا؟ برای اینکه انسانهای امروزنه تنها دربارهٔ سازمان دادن احتمالی یك زندگی شگوفان وشکوهمندمی اندیشند

بلکه تحقق بخشیدن این چنین یك حیات را در ردیف ضروریات و احتیاجات مبرم قرار داده اند؛ رسیدن باین هدف را یگانه درمان اینهمه بیدرمانیها و مرگ و میرهای غیر طبیعی و زمختی های روابط اجتماعی طاقت فرسا و جان گزا میدانند.

عصر نوین یك نوع آگاهی جدیدی را در بین انسانها بوجود آورده است: این آگاهی عبارت از وحدهٔ تمام جوامع بشری روی منظور معین و مشخصی بوده و این منظور مشخص بنوبهٔ خود عبارت از برآوردن احتیاجات انسانها از طریق همکاری عملی و کوپراتیفی میباشد. این یکپارچگی و همکاری چه از راه مستقیم و چه از طریق غیر مستقیم در اثر انکشاف، رشد و تطبیق ساینس امکان پذیر گردیده است. این چستان در اثر انکشاف سیستم مخابرات و داد وستد های اقتصادی، انقلاب صناعتی میتواند عقده کشایی شود.

این موضوع، البته، در تاریخ اجتماع و جوامع بشری چهرهٔ نو ندارد اما آگاهی از این امر یك موضوع جدید میباشد. لیبرالهای سدهٔ نزده ارتقای بازرگانی آزاد و صلح آمیز را یك امر عجیبی نمیپنداشتند، زیرا در آن عصر هر کس برای بدست آوردن منافع خود با هوشمندی تمام در تك و تاز میبود.

این اندیشهٔ لیبرالهای قرن نزده را انکشاف جبری و واقعی سیستم سرمایه داری لیبرال، نادرست ثابت کرد و علت آن ناکامی این بود که از یکطرف نیروهای جدید بصورت بالقوه در حال رشد و نمو بود و از طرف دیگر تلاش برای مفاد هنگفت و محفوظ تر که بالاخره سرحد آن به انحصار، امپریالسم، فاشسم و جنگ کشید صورت میگرفت.

امروز وضع بکلی مختلف است. انسان به مشکل میتواند نظر اقتصادی لیبرالهای پارینه و تاریخ زده را بپذیرد. امروز ما فقط میتوانیم راجع به اقتصاد رهبری شده فکر کنیم.

اساسات طرز اندیشه های گذشته هنوز بر ما مسلط است و در راه حل مسایل

بسیار مهم و با ارزش ملی ما خار مغیلان می‌پا شد و تمام فعالیت‌های فکری، ذهنی و اقتصادی ما را برای تأمین منافع شخصی بکار می‌اندازد. لیکن جان مطلب در این نکته باز هم اینست که هر قدر موانع در راه آمال ملی و اجتماعی شدید باشد بهمان اندازه از بین بردن آن شدید و پر هیبت خواهد بود. این گفتهٔ ما را هر ورق پارهٔ تاریخ با کمال صراحت و لحن درشت تایید میکند. بلی بهر اندازه که استعداد اقتصادی و مالی یك ملت قوی باشد، یعنی بهر اندازه که تشکیلات اجتماعی از روی آگهی و شعوری ترتیب و تنظیم گردد، بهمان اندازه شرایطی بوجود می‌آید که بقای آن ملت را دراز تر سازد. سقوط فرانسه در جنگ جهانی دوم از این گفتهٔ ما پشتیبانی میکند.

در هر حوزهٔ صناعتی جهان امروز یك شکل اقتصادی پلان شده‌ای وجود دارد که این اقتصاد پلان شده، کمیت و کیفیت تولید را تعیین کرده، جهت حرکت و مشاغل مردم را رهبری مینماید. اما اگر در بعض ممالك این چنین پلانها صد در صد پیروز نیست دلیل آفتابی برای آن همه نیمه پیروزیها اینست که ممالك مزبور استعداد های به زنجیر کشیده شدهٔ مردم را تماماً آزاد نکرده‌اند.

ضرورت آگهی :

اکثر مردم از روی آگهی این وقایع و رویدادهای اجتماعی را نفهمیده‌اند و خود وقایع از آگهی آنها بسیار جلو افتاده است. اما با آنهم این آگهی موضوع اکادمیك نیست بعلت اینکه همین آگهی است که بصورت یك عامل بسیار با ارزش و رزمنده بوقایع شکل و قیافت بخصوصی می بخشد. تمام سیاستمداران و متفکرانیکه از روابط اجتماعی پارنمایندگی و پشتیبانی میکنند، بخوبی میدانند که اگر یکمرتبه این آگهی در بین مردم گسترش یافت دیگر هیچ سد سدیدی نخواهد توانست از تأسیس تشکیلات اجتماعی و سیاسی و دموکراتیك ملی جلوگیری کند.

آری، ترس از گسترش همین آگهی بود که هتلرها و موسولینیها بر آتش حس ملیت خواهی کاذب دامن میزدند تا باشد بدان وسیله از ملیت خواهی واقعی (بر اساس

همکاری باسایر ملل) وپخش شدن این مفکورهٔ بشری ووسیع تر ممانعت نمایند. اما بازهم مرجهانیان را روشن وبرملا است که تاریخ وجریان رویدادها با آنها چه معامله کرد. امروز جهان بشریت سردوراهه واقع شده است. یکی اینکه جهان را بازور سرنیزه تسخیر کنند ویا اینکه تشکیلاتی راسردست بگیرند که تمام ملل براساس همکاری باهم زیست نمایند وبصورت متجانس باهم کار کنند. خردمردم راه دوم را درپیش خواهد گرفت بعلت اینکه روش اول بشهادت تاریخ ثمری جز بدبختی بار نخواهد داد. احیاناً اگر جهانی بازور، تعدی و ازطریق ظلم و استبداد تاسیس گردد بازهم عمردرازی نخواهد داشت.

برای چندین صدسال هوشمندان متفکر دربارهٔ جامعه ایکه خیر و فلاح رکن رکین آن باشد، اندیشیده اند وبا افاده آن اندیشه ها برگهای سپید تاریخ، فلسفه، وادبیات سیاسی، اجتماعی وفرهنگی رامزین نموده اند.

این یوتوپیاهای ایشان ازروی صدق وصفای خاطر وبصورت آرزو های شعوری ویاحدسیات غیرشعوری روابط اجتماعی همان عصریرا که درآن میزیستند، منعکس میساخت. اماچیزیکه عصر ما تقاضا دارد یوتوپیا نیست. طوریکه اهل خبرة میدانند تحولات اجتماعی رانمیتوان تنها باورق پارچه های ادبی وگفته های رومانتیک بوجود آورد.

فریر، سنت سیمون و اون، دراین موردمثالهای بارزوپیش خیل این گروه نامردانست. اماچیزیکه دراین موردبامایاری کرده میتوانند همانا فهمیدن عملیه های فعال تحول جوامع میباشد وفهمیدن ودرك کردن این عملیه های تحول بنوبهٔ خود بماآن توانایی رامی بخشد که دست بدامان پرنسیپ های حیاتی وعملی زده وازچه موضوعاتی دیگر که حاشیه وتعلیق متن دیروزاست ودراثرتضاد های ذاتی، فنادامنگیرآن گردیده منصرف شویم طورمثال جمهوریت افلاطون

ویا یوتوپیا های لیبرال مشربان سده اخیر از مزیت همچنین تناقضات سرشار بهره مند بوده است .

ایده آل ها و امکانات :

پس از گفته های بالا برمی آید که نخستین وظیفه ما این نیست که در تلاش تاسیس ایده آل ها بیفتیم ، با وجود اینکه ایده آل در جامعهٔ بشری رول زیبا و رزمنده ای دارد. طور مثال با وجود اینکه عدالت مجرد را بمشکل میتوان تعریف کرد اما احساس بیعدالتی و تقاضا برای بکرسی نشاندن عدالت را میتوان همردیف آن رزمنده ترین نیرو های اجتماعی قرار داد که بصورت پیگیر با امتیازات و عدم مساوات مبارزهٔ خستگی ناپذیر میکند .در این صورت اگر ما کار و فعالیت خود را فقط درساحهٔ امکانات شروع کنیم به بسا مرامهای نیک و دلپذیریکه در ذات ایده آل مستتر میباشد ، جامهء عمل پوشانیده می توانیم. لیکن بارها و بتکرار عکس این مطلب راهم می شنویم که میگویند : اگر ما ایده آل چیزهایی را که دلپذیر و مفید باشد در وهلهٔ نخست در نظر بگیریم و سپس آستین همت را بالا زده برای تحقق بخشیدن آن مجاهدت نماییم ، میتوانیم بالاخره بهدف خود برسیم اما تاریخ نظریه اخیرالذکر را نادرست ثابت کرده است طور مثال ما دیدیم که تمام مساعی و زحمات مسیحیون روزگار نخست متوجه تاسیس «قلمرو پروردگار » بود تا باشد زیر آن پرچم ، تمام جهان بشریت باآسوده حالی تمام زیست کنند . اما این ایده آل را انکشاف جهان بازرگانی مغلوب کرد .

همچنین شخصیت های دوره اینلا یتنمنت سده‌ء هژده برای تحقق بخشید ن یک ایده آل دیگر داخل پیکار گردیدند. اینها بـرای آزادی سیاسی واقتصادی مردم مجاهدت می نمودند وتبلیغات میکردند .

بدین اندیشه هاالبته تایك اندازه جامهٔ عمل پوشانیده شد لیکن درعرض راه‌این اندیشه های سده‌ء هژده بنابرا صل قانون انکشاف تا ریخی ، لبـاس سرمایه داری انحصاری وفاشسم راپوشید .

بااین همه‌آزمایش هاونمونه های‌تاریخی درجهان کنونی یک نوع‌تمایلاتی وجود داردکه هی باماسرگوشی میکندوباصرارمیگوید که مابایست کار خودرا ازحقوق ووجایب فردی شروع کنیم وسپس‌زیرسایهٔ این پرچم‌درتلا ش‌تاسیس یکنوع تشکیلاتی بیفتیم که ایده آل مطمح نظرراعملی نموده باشیم .ایـن طرز عمل واندیشه ،البته ،دردوران انقلاب‌صنا عتی‌سده‌ءهفدهٔ‌انگلستان‌وانقلاب کبیر قرن هژدهٔ فرانسه خیلی درست بود، زیرادرآن فرصت هاتقاضا بـرای احقاق حقوق فرد ضربت هراسناکی حوا لت پیکر فیود ا لیته می نمود ،لیکن این طرز عمل واندیشه درجهان کنونی همان نیروی دیروز خودرا ازدست داده اسـت ومسألهٔ بسیار مهم برای جهان معاصراینست‌که دروهلهء نخست یکنوع تشکیلات اجتماعی واقتصادی داشته باشیم که حداقل بتواند غذاولباس برای مردم تهیه کرده وآنهاراازتهدید مرگ وغلامی نجات دهد .

این گفتهء مانه بدان مفهوم است که دست ازمجادلـه برای احقاق حقوق بشری کشیده شود .قانون اساسی بساممالک جهان‌نه تنها حقوق مساوات‌لیبرال مردم رادربرابر قانون ضمانت کرده است بلکه حقوق کـار، تعلیم وتـربیه ، پرستاری وتیمارمریضها ،ومراقبت ومواظبت صحی ومادی سال‌خوردگان‌رانیز دربرابرقانون ضمانت کرده است . لیکن باین حقوق ، البته ، درآن جوامع جامهء عمل پوشانیده می شود که سیستم نیروی تولید ی تحت کنترول ونظارت

اجتماع باشد .

آری بآن چار عنصر آزادی روزولت فقید (آزادی گفتار ، آزادی مذهب آزادی ازترس وآزادی ازاحتیاج) ازآنجهة جامهٔ عمل پوشانیده نشد که اساسات اقتصادی وسیاسی تاسیس شده در آنسامان ، آزادی های مزبور راضمانت نکرد .

بهترین محیط بشری :

هدف عمومی جامعهٔ بشری عبارت ازبوجودآوردن بهترین محیط بیالوجیکی واجتماعی برای زن ، مرد واطفال میباشد .

یک محیط خوب بیالوجیکی برای انسانها بمعنی غذای زیاد ، آزادی ازگرمای سوزنده وسرمای شدید ، محیط مساعد برای کار وفعالیت ، معافیت ازحملهٔ امراض قابل دفاع ومعالجهٔ طبی ازامراض غیرقابل دفاع میباشد تمام اینها حق طبیعی مشترک انسانها است . امایگانه چیزیکه انسانهارا ازین حقوق محروم نموده است اینست که ماشین تولید ومبادله دردست عدهٔ محدودی بوده ووسایل تولید ومبادله درمنجلاب عجیب وغریبی دست وپا میزند . تحت این چنین شرایط مردم هنوز برای تحصیل غذای شباروزی مجبورند صحنه های خونین رابرپا کنند عدهٔ کثیری بائیست باگرسنگی پنجه نرم نماید ؛ اطفال معیوب ومصاب باهزاران نوع مرض باید تحویل جامعه داده شوند ؛ شرایط نامساعد کار ، کار را باید در نظر مردم منحوس جلوه دهد وسالخوردگان هرثانیه رااز ترس اینکه فردا ازگرسنگی جان خواهند داد ، سپری نمایند .

این درد وآلام نه تنها قابل علاج میباشد بلکه حیات اجتماعی را تحمل ناپذیر می سازد . واین خود باتمام سادگی ووضاحت میرساند که هرمملکتی که چنین شرایط راتحمل میکند ازاستفاده واستفاضهٔ نیروی های بشری یکقلم محروم میماند . هرمالک زمینی که باحیوانات خویش چنین معامله راروامیدارد فقط بهضرر خود کارمیکند . امادرجوامعیکه وسایل تولید ومبادله دردست خود مردم باشد

کارباتمام رعنایی وزیبایی نظرهارابسوی خودجلب میکندوحتی کاریک مسئوولیت اجتماعی میگردد، تحت این چنین شرایط حق کار کردن وحق زندگی مسعود یکی ازوجایب اجتماعی بحساب می آید: ایجاد بهترین محیط بیالوجیکی فقط نیم این سرگذشت محسوب میشود. درحقیقت محیط اجتماعی بارهاازمحیط فزیکی مهم تروباارزش تراست. تازمانیکه یک انسان بدردگرسنگی گرفتارنباشدوبرتن جراحت نداشته ازدست سرمای کشنده وگرمای سوزنده ناراحت نگردد (حتی درآن موارد هم) موقف اجتماعی وتأثیرات روابط اجتماعی برطرزاندیشه وعمل اوازهرچیزبیشتر وزیادترمیباشد. موقف اجتماعی یک انسان درجامعه وارزش کاروی درجامعه نسبت بوضع فزیکی برانسان تأثیرپرزور تری دارد. حس نفرت ویاحس حقارت ویاامید نداشتن بیک جامعه برای یک انسان واطفال وی ازهرگونه مرض جسمی مهلک تروکشنده ترارزیابی شده است. محیط خوب اجتماعی البته باید باین چنین آفات مصاب نباشد. تحت اینچنین محیط اجتماعی که مصاب به امراض فوق الذکر نباشد، مردم میتواند ازروی آگهی بالنسبه کامل برای بهبودهمدیگر کارکنند، زیرادرفایده رسانیدن بدیگری خودش رایاری وکمک میکند. تحت این فضای اجتماعی، روابط افرادازمزیت آزادی وهمکاری برخوردارمیگردد هرکس احساس میکند که اودریک موءسسهٔ همگانی بحیث یک پرزهٔ پرارزش فعالیت دارد ونیز احساس مینماید که همان ماشین غول پیکر جامعهٔ خودش بدون اونمیتواندازعهدهٔ مسئوولیت بدرستی بدرآید. این چنین احساس، فردرامبتکر، مستغنی، خوشحال وصحتمند میسازد آزادی فکری وذهنی فرد تنهاتحت این چنین شرایط میتواند تأمین گردد. فسانه های دیرینه وپارکه عکس این موضوع رامورد دسترس مردم میگذارد، ازبوتهٔ گدازتاریخ نتوانسته است جان بسلامت برد.

مخمس ملك الشعراء استاد بیتاب بر غزل سلیم

بهنگامیکه حرف ازفرقت جانانه میگویم
برای هر که می آید درین کاشانه میگویم
اگرازخود میسر نیست با بیگانه میگویم
زتنهایی چومینا رازبا پیمانه میگویم
گهی باشمع محفل گاه باپروانه میگویم

شبم تاراست صدافسوس مهتابم نمی آید
دلش رارحم براحوال بیتابم نمی آید
بوصف بیقراری همچوسیمابم نمی آید
زتنهایی شب هجران اوخوابم نمی آید
نشسته برسربالین خود افسانه میگویم

حریفان شخص عالی همتی درعشق میباید
وجود پاك وصافی طینتی درعشق می باید
نه راحت بلکه هردم زحمتی درعشق میباید
بقدرخود زهرکس طاقتی درعشق میباید
مراکاری به بلبل نیست باپروانه میگویم

بلاغت گفتگو کردن بقدر فهم انسان است
بالفاظ روان آوردن مضمون شایان است
نگیری خورده بر حرفم که این وصفش نمایان است
ادیب این دبستانم سروکارم بطفلان است
بزرگی راچه نقصان گر سخن طفلانه میگویم

کنون نازکخیالی آه ای همدم نمی بینم
زبسیارش چه میپرسی که اندك هم نمی بینم
شمارمردم دنیا اگرچه کم نمی بینم
حریف نکته سنجی درهمه عالم نمی بینم
سخن از بیکسی باخویش چون دیوانه میگویم

دلا حرف توگر منثوروگر منظوم میگردد
چونا سنجیده باشد جمله نامفهوم میگردد
کلام ازحسن معنی یکقلم محروم میگردد
پس ازادراك مقصد مدعا معلوم میگردد
سخن رادیگران درراه و من درخانه میگویم

شدم غواص بحرعلم باپیمانهٔ ژرفی
نبستم لیك چون **بیتاب** از دانستگی طرفی
بان رنگی که گیرد آب باخود رنگ هرظرفی
سلیم ازاعتقادخویش هرکس میزند حرفی
تودل راکعبه میخوانی و من بتخانه میگویم

طالب قندهاری

آتش دل

نمیدانم چه‌سان کنده است سیل عشق بنیادم ؟
که خود گردد خراب هر کس فتد در فکر آبادم !
دلم درسینه چون مرغ قفس رنجور و تن سالم
خرابم گرچه آبادم ، اسیرم گرچه آزادم
نخواهی یافت صیدی ساده‌تر از من درین وادی
که اندر دام میبالم بخود از ذوق صیادم
نرفتم گر بسوی مدرسه واعظ خدا حافظ
بکوی میکده پیر مغان فرموده ارشادم
اگر در دیدهٔ اهل ریا خوارم ، عجب نبود
که نی چون زاهدک سالوس و نی چون شیخ شیادم
چو آب دیده گر افتم بخاک تیره ، جا دارد
که همچون شمع روشن ، آتش دل داده بر بادم
کجا وا میتوانم کرد طومار شکایت را ؟
که از گوش گران فریاد رس دارد بفریادم !

زبس از گردش گردون دون، دون پروری دیدم
بحمدالله والمنه، به این شادم که ناشادم
مرا از دوری منزل چه ترسانی برو ناصح
بسر خواهم دوید، ار در رهش از پای افتادم
سراستیزه دارم با فلك گر چه زمین گیرم
اگر ساقی بیك پیمانه می فرماید امدادم
که میگوید؟ که نبود داد در دوران ما طالب!
بتان تند خو دادند، داد از جور و بیدادم

جوابش مدهید

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید
هر دل که در آتش است آبش مدهید
دل از بر من رمیده از بهر خدا
گر آید و در زند جوابش مدهید.
(عمعق بخارایی)

ای شاعر!

ای شا عـر ، ای انیس نـکویان آسمان !
ای شا هـد کشا کش اهریمـن و خـدا !
ای رازدار بزم روانهای فیـض بخش !
ای آشنـای محـفل ارواح فتـنه زا !

ای شاعر ، ای که دردل شبها فـرشتگان !
افشانده اند دست بـه آهنگ ساز تـو !
با اختران روشن خاموش ، عـمرهـا ،
بشنیـده ایـم قـصـهٔ رازو نیـاز تـو !

ای شاعر ، ای که با «مهٔ دوهفته» عمرهـا ،
رندا نه دل سپرده ودل بـرگرفتـه ای ،
عمری تمـام ازسر شب تـا سپیده دم ،
با زهره قصه گفـته وچشمی نخـفته ای !

آخر شنیده ام که ترانیز همچو من ،
شهریست ، کوچه ایست ، در آن کوچه خانه ایست
آنجا طنین خواهش سوزندهٔ گداست ،
و انجا گرسنگی و نوای گرسنه ایست

آخر شنیده ام که ترانیز مردمیست ،
کز رنج سالیانهٔ شان بهره برده ای
برزیگری به دهکده از پا فتاده است
تا توزنان خانهٔ خود سیرخورده ای

گر راست است این همه از بزم نوریان
زین پس به پاس زندگی خویش پا بگیر !
با شعر آبدار دل انگیز خویشتن ،
دست یتیم و بیوه زن بینوا بگیر !

«اسدالله حبیب»

هنر به حیث سوء تعبیر واقعیت

ترجمهٔ رحیم الهام

افلاطون (۴۲۷-۳۴۷ ق.م.) در دیالوگهای خود در باب هنر نظریه‌های گوناگون دارد که بعضی به سود و بخشی به زیان هنر است. چنانچه در «فیدروس» از چنان هنری تمجید میکند که محصول هنرمند مدرك بر موضوع بوده و با ایثار طبیعی و کوشش پی گیر در مطالعه، شغل خویشتن و ذوق خوانندگان و نظاره‌چیان اثر خود را بفهمد. در دیالوگهای دیگر، علی الخصوص در «جمهوریت» راجع به هنر سخت گیر است. اگر چه افلاطون خود هنرمند ماهری بود (زیرا دیالوگهایش خیلی دراماتیك و بیشتر قطعات آن تخیلی است) غالباً هنرمند، مثلا نگارندهٔ درامه‌های تراژیدی را رقیب سبکسر فیلسوف می‌داند و به حیث مداح فیلسوف توهینش میکند.

حتی «فیدروس» که به‌ارزش هنر معتقد است اصرار دارد که «تا کسی فلسفه نداند هیچگاه چنانکه شاید در باب چیزی سخن نمی تواند گفت. پس، علی رغم آنکه هنر مبنی برفهم درست و معقول واقعیت را تمجید می کند، چنانکه بندتو کروس «Beneoetto Crose» درزیبایی شناسی خود گوید: «در طول دورهٔ تاریخ عقاید، افلاطون یگانه موءلف نفی بزرگ هنر است» و همین حملهٔ بر هنر، در جمهوریت، در اینجا به‌شکل مجموعه‌ای تقدیم میگردد؛ درغیر آن، افلاطون ارزش هنر را در موارد دیگر در نظر داشته است. چنانکه ورنر جیگر Werner Jaeger در پیدیا Paideia گوید، افلاطون با شرح قابل فهم کلتور یونانی، در جمهوریت، به‌سوی هنر از ذروهٔ علیای علم نظر می کند و در آثار دیگر خویش نظریاتش در این مورد اغماض کننده است. شاید در اینجا انسان بدترین نوشته ها را در بارهٔ هنر بچشم بیند.

افلاطون را، در جمهوریت، عقیده بر این است که یك صورتگر صرف منظرهٔ برونی انسانان، پرندگان و زنبوران محیط خود را کاپی یا «تقلید» میکند. و چون انسان را غالباً حواس وی میفریبد ـ پارچهٔ چوبی نیمه در آب فرو شده شکسته می نماید ـ هنرمند که آنچه را می بیند پدید می آورد، به تولید یك چیز غیر واقعی می پردازد. زیرا پارچهٔ چوب در واقع شکسته نیست. گذشته از ان، افلاطون معتقد بود که یگانه واقعیت راستین متشکل از «صورتها» یا «مثالها» یست که خدا خلق کرده است (و خدا مثال خداست.) این «صور» و «مثل» در جهان به‌شکل ناقص انعکاس یافته اند. چنانچه تنها چارپایی واقعی «صورت» یا «مثال» آن است و درودگران به تقلید از ان مثال چارپایی های زمینی می سازند ـ که بعضی چوبین، برخی فلزی، عده‌ای نازك و بعضی سطبر اند و خود سایه ها یا تخمینهای نارسایی از «مثال» چارپایی اند و بس. بنابران صورتگری که تمثال چارپایی ساختهٔ دست درودگری را می کشد از واقعیت راستین دوبار انحراف می یابد و نقش وی به‌سان انعکاس چارپایی ساختهٔ نجار در آئینه‌ای است. بدینصورت هنر که عالم تغییرپذیر و غیر واقعی محیط

مارا تقلید می کند، فریبنده است. در واقع، هنر تقلیدی مارا ازواقعیت دور می سازد و چون دلچسپیهای شهوانی مارا به حادثات سطحی تحریك میکند زیان آور است تقلید هرچه زنده تر و رساتر باشد شورانگیزی آن بیشتر است و بنا بران تکامل عقلانی واخلاقی مارا اخلال می کند. ازینرو، افلاطون معتقد است که سخن سنج حماسه گوی، یا تراژیدی سرا، که دراثر خویش جنگاوریهای سلاطین رابیان می کند، فقط کارنامه های انسانان غیر کامل رامی گوید و تقلید روش نادرست غبار اندود و تاریك خودرا در نظر ما مجسم می سازد.

افلاطون:

جمهوریت (از کتاب دهم)

سقراط، که به سخنرانی بیشتر هموخواهد پرداخت، دراین بخش از «گلاکن» سوال می کند:

*- آیا توانی گفت که تقلید چیست؟ زیرا به درستی نمی دانم. چیز یست دلپسند که باید بدانم.

-چرانی؟ زیرا شاید دیده ای خیره تر، سریعتر از چشمی بینا تر چیزی راتواند دید.

گفت: بسیار خوب؛ امادرحضور شما، گرچه اندك دانشی هم می داشتم جرأت نمی کردم که اظهار کنم.

- ممکن است شما بپرسید؟

- خوب، پس به رسم همیشگی به پرسش آغاز خواهیم کرد:

- هر گاه چندتن نامی مشترك بدارند، ما معتقد هستیم که مطابق به آن «صورت» یا «مثالی» نیزمی دارند مقصود مرا می فهمی؟

---

* متن انگلیسی ترجمهٔ «بنجامین جویت» است ازمتن یونانی. این ترجمه درزبان انگلیسی معیاری و معتبر پنداشته شده است.

- بلی.

- پس مثال پیش پاافتاده‌ای می آوریم :

دردنیا چارپایی ها و میزها هستند- تعدادزیادی از آنها ؛ آیا نیستند؟

- بلی هستند.

- اماتنها دوصورت یا مثال دارند، مثال یك چارپایی و مثال یك میز.

- درست.

- وسازندهٔ هریك از آنها برای استفادهٔ ما یك چارپایی یا یك میز می سازد، مطابق به‌مثال آن. چنین است روش سخن گفتن ما در این مورد و مانند آن- اما هیچ صنعتگری خود «مثل» رانمی سازد: چگونه خواهد توانست ؟

- ممکن نیست.

- و هنرمند دیگری هست- می خواهم بدانم که در باب وی چه خواهید گفت؟

- وی کیست؟

- آنکه صانع آثار همه صانعان است.

- چه شخص فوق العاده ای !

- صبر کنید، ودلایل بیشتر برای آنچه گفتید خواهید داشت. زیرا وی همان است که نه تنها همهٔ انواع ظرفها را، بلکه گیاهان را، جانوران را، خود را و تمام اشیاء را می سازد- زمین و آسمان را و آنچه در آن است، خدایان را نیز او می آفریند.

- این کس باید فوق العادگی خاصی داشته باشد، و بدون شبهه.

- اوه، شما دیر باور هستید، هستید؟ چنان می پندارید که چنین آفریدگار یا صانعی موجود نیست، یا اینکه از یك لحاظ شاید چنین یك صانعی که تمام اشیاء را می آفریند موجود باشد و از لحاظ دیگر نباشد؟ آیا دانید که طریقه ای هست که هر چیز را شما خود توانید آفرید؟

- چه طریقه ای؟

- طریقه‌ای بسیار سهل ؛ بلکه طریقه های زیادی هست که این عمل بر جسته توسط آن به سرعت و سهولت انجام پذیرد ؛ نه زودتر از مدتی که گردانیدن آیینه‌ای گیرد. خرشید و آسمانها و زمین و خود را و همهٔ جانوران و گیاهان و تمام اشیایی را که همین اکنون از آنها یاد کردیم ، همه را در آیینه توانید آفرید .

گفت- آری ، مگر اینها صرف نمودها باشند .

گفتم - بسیار خوب ؛ اکنون به مقصود نزدیك می شوید.

و صورتگر نیز ، به عقیدهٔ من ، آفرینندهٔ دیگری از نمودهاست ، نیست؟

- البته.

- پس ، بگمانم خواهید گفت که آنچه راوی می آفریند راستین نیست . معهذا این هم راست است که صورتگر نیز چارپایی می آفریند ؟

گفت- بلی ، اما نه چارپایی واقعی .

- و درباب آفرینندهٔ چارپایی چطور؟ نگفتید که وی نیز می آفریند ، اما نه « مثال » را ، که به عقیدهٔ ما جوهر چارپایی است ، مگر از چارپایی مشخصی .

گفتم- بلی .

- پس ، هرگاه آنچه را که هست نمی آفریند نمی تواند هستی واقعی را بیافریند و چون کسی گوید که اثر سازندهٔ چارپایی یا هر صنعتگر دیگری ، وجود واقعی دارد سخت است که راستگو پنداشته شود .

جواب داد- به هر حال ، فیلسوفان خواهند گفت راست نمی گوید.

- پس شگفتی آور نیست که اثر وی نیز یك نمود نامشخص واقعیت باشد.

- شگفتی آور نیست.

- فرض کنید که اکنون در پرتو امثله ای که تقدیم شد ، درباب آنکه این مقلد کیست سوال میکنیم .

- لطف بفرمایید.

- خوب ، پس سه عدد چارپایی وجود دارند : یکی آنکه در طبیعت است ، که آن را خدا آفریده است ، به عقیدهٔ من می شاید چنین گفت - زیرا دیگری آفریدگار آن نتواند بود.

- نی .

- چارپایی دیگر آن است که درودگر ساخته است .

- بلی .

- و کار صورتگر چارپایی سومین است .

- بلی .

- پس چارپایی ها بر سه قسمند و سه صانع از آنها دیده بانی می کند : خدا سازندهٔ چارپایی و صورتگر ؟

- بلی بر سه قسمند .

- خدا ، به خواست خود ، یا به ضرورت یک چارپایی تنها یکی - در طبیعت آفرید ؛ دو یا بیشتر چنین بسترهای ایده آلی را نه هرگز خدا آفریده است و نه خواهد آفرید .

- چرا چنین است ؟

- زیرا اگر هم او بیشتر از دو می آفرید ، سومین نیز پس از آن پدید می آمد که نخستین ، مثال دوتای دیگر ، و همان اولی چارپایی ایده آل می بود نه این دوی دیگر . گفت - کاملاً درست .

- خدا دانا به این بود ، و خواست که آفریدگار واقعی یک چارپایی واقعی باشد و بنا بر این بستری آفرید که بالضرور و بالطبع فقط یکی است .

- پس شاید او را به حیث سازنده یا آفریدگار طبیعی چارپایی بشناسیم .

پاسخ گفت - بلی ، به قرار عملیهٔ طبیعی خلقت ، او پدید آورندهٔ چارپایی و تمام اشیاست .

— ودرباب درودگر چه باید گفت ، آیا وی نیز آفریدگار چارپایی نیست ؟

— بلی هست .

— اما شما درودگر را آفریدگار یا سازنده خواهید گفت؟

— بدون شک نی .

— معهذا ، اگر او صانع نباشد ، پس از لحاظ ارتباطش با چارپایی چه کسیست ؟

— گفت ، بگمان من او را می توان به حیث مقلد آنچه که دیگران می سازند تشخیص داد .

گفتم — خوب ، پس شما او را در طبیعت به مرتبهٔ سوم ومقلدش می خوانید؟

گفت — یقیناً .

— وشاعر تراژیدی سرامقلد است ، وبنابراین مانند هر مقلد دیگری از سلطان وازواقعیت سه مرحله دور افتاده است .

— همچنین به نظر می رسد .

— پس در باب مقلد متفق هستیم . واما دربارهٔ صورتگر چسان ؟ می خواهم بدانم آیا او را کسی پنداریم که از آنچه اصلاً در طبیعت وجود دارد تقلید می کند یا صرف از آفریده های هنر مندان ؟

— از اخیر الذکر.

— چنانکه هستند یا چنانکه می نمایند .

یعنی چه ؟

— یعنی اینکه بریک چارپایی از چندین نظر می توان دید ، کج ، یا راست یا از هر زاویهٔ دیگری ، وچارپایی متفاوت خواهد نمود ، و واقعیت متفاوت نیست. وهمهٔ اشیاء چنین اند.

گفت — بلی ، اختلاف تنها در نموداست

— اکنون اجازه می خواهم سوالی دیگر کنم : هنر صورتگری چه توان

بود؟ تقلید اشیاء چنان که هستند، یا چنانکه می نمایند از نمود یا از واقعیت؟

- از نمود .

گفتم - پس مقلد از واقعیت بسیار دور افتاده است و می تواند هرچه را بخواهد اجرا کند، زیرا صرف با گوشه‌ای از ان امور اندك تماسی دارد و آن گوشهٔ خیال است . به حیث مثال : صورتگر پینه دوزی ، درودگری ، یا هر صنعتگر دیگری را نقش خواهد کشید ، درحالیکه هیچ چیزی از هنرشان نداند ، واگر وی هنرمند خوبی باشد ، شاید کودکان وابلهان را با نمودن تصویر درودگری به آنان از دور بفریبد وخیال کنند که درودگری واقعی رامی نگرند .

- یقین است .

- وهرگاه کسی گوید که شخص را یافته است که تمام هنرها وهمهٔ اموری را که هر کس دیگر داند ، وهر آن چیزی را به درستی بیشتر از هر شخص دیگر می داند- هر کسی که چنین گوید ، به گمان من ، او را به حیث مخلوق ابلهی خواهیم انگاشت که بازیگری (اکتوری) را دیده و گولش را خورده است ؛ وبدان جهة جامع العلومش انگاشته که خود به تحلیل علم وجهل و تقلید قادر نبوده است .

- کاملاً صحیح .

- وبنابراین ، چون مسموع افتد که مردم گویند تراژیدی نویسان و «هومر» که پیشروشان است ، برهمه هنرها وهمه امور انسانی را فضیلت باشند یا رذیلت ، ونیز برحادثات سماوی آگهی دارند ، زیرا شاعر خوب شعر خوب نتواند گفت مگر آنکه موضوع خودرا بداند ؛ وآنکه این دانش را ندارد ، نمیتواند شاعر باشد . باید در نظر بگیریم که مبادا در این قسمت نیز راه خطا پیموده باشیم . شاید این چنین کسان با مقلدان برخورده وفریب آنان را خورده باشند ؛ ممکن است دروقت مشاهدهٔ آثار شان ، اینان فراموش کرده باشند ، که آن آثار جز تقالیدی که از واقعیت سه مرتبه دور افتاده اند ، چیز دیگری نبوده اند ، وبدون آگهی بر واقعیت به سهولت پدید توانند

آمد؛ زیرا این آثار صرف نمود اند نه واقعیت؟ یا، شاید اینها، رویهمرفته راستگو باشند وشاعران آنچه را که سخنان شان در باب آنها بدین اندازه نیکو می نماید واقعاً می دانند؟ گفت ـ باید موضوع به تمام معنی بررسی گردد.

ـ اکنون، آیا چنان می پندارید که اگر شخصی به ساختن چیزی اصلی وخیالی توانا باشد، خویشتن را به جدوقف بخش آفرینش خیالی خواهد کرد؟ آیا خواهد پسندید که تقلید را به رنگی پرنسیپ اساسی حیات خود قرار دهد که گویا چیزی برتر از آن در خویشتن سراغ نمی دارد؟

ـ باید گفت نی.

ـ هنرمند راستین، که داند از چه تقلید می کند، به واقعیات علاقه مند است نه به تقالید؛ وآرزو دارد یادگارهای نفیس ومتعدد از خود باز گذارد وبه جای آنکه موءلف آثار مدحیه باشد، خود به حیث موضوع همچو آثار قرار گیرد.

گفت ـ بلی، منبع افتخار وسود بس بزرگی برای وی خواهد بود.

گفتم ـ پس، باید از «هومر» سوالی کرد، نه در باب طب، ونه در باره یکی از فنونیکه که گه گاه اشعارش بدانها راجع است: ازوی یا از هیچ یک شاعری نخواهیم پرسید که آیا به سان «اسکلپیوس» (۱) بیماران را شفا بخشیده یا همچون «اسکلپیاد» (۲) دارالشفایی از خود به یادگار مانده است، یا اینکه آیا در بارهٔ طب وفنون دیگر غیر مستقیم سخن می گوید؛ اما حق داریم در باب تاکتیکهای حربی علم سیاست، آموزش وپرورش که بزرگترین واصیلترین موضوعات اشعار روی است معلومات بداریم وبجاست در این بابتها ازوی سوال کنیم. پس، به وی گوییم «رفیق هومر، اگر شما در آنچه راجع به فضیلت می گویید فقط در مرحلهٔ دوم از واقعیت هستید، ونه در مرحلهٔ سوم و نه یك خیالباف یا مقلد ـ وهرگاه می توانید

(۱) Asclepius ـ در افسانه های یونان رب النوع طبابت وپسر آپولوست. شکل رومی آن را Aesculapius ـ گفته اند (مترجم)

(۲) Asclepiads ـ یکی از شاعران یونان باستان. (مترجم)

درك كنيد كه كدام شغلها انسان را در حيات شخصي يا اجتماعي بهتر يا بدتر ميسازد بگوييد در كدام كشوري به دستياري شما بهتر حكومت شده است ؟ نظم ورونق در «اسپارته» به يمن و ليكورگوس (١) نضج گرفته است ؛ وبه همينگونه به شهرهاي متعدد خرد و بزرگ ديگر توسط اشخاص ديگري نفع رسيده است ؛ اما كيست كه گويد شما قانون گزار نيكي براي آنان بوده ايد و با كسي كدام نيكي كرده ايد ؟ ايتاليا و سيسلي را «كارون داس» (٢) مايهٔ مباهات است و نيز «سولون» (٣) در رديف ما نام آور است. مگر كدام شهري در باب شما چيزي گفتني دارد ؟»

گلاكن گفت ـ يقين دارم كه نی ؛ حتي هومريان خود ادعايي ندارند كه وي قانون گزاري بوده است .

ـ گلاكن ، آيا خيال توانی كرد كه اگر هومر واقعاً مي يارست آدميزاده را تعليم و انكشاف دهد ـ كه اگر علم مي داشت و مقلد نمي بود ـ گويم خيال توانی كرد كه پيروان زيادي كه رتبتش مي نهادند و به وي محبت مي كردند نمي داشت ؟ ... وآيا قابل تصور است كه اگر هومر و همچنان «هيسيياد» (٤) واقعاً مي توانستند نسل بشر را صاحب فضيلت سازند ، معاصران ايشان رخصت مي دادند كه همچون رجز خوانان آواره گردي نمايند ؟ آيا مهجوريت از ايشان چون دوري از زر بر ايشان ناخوشايند نمي بود و مجبورشان نمي كردند كه با ايشان يكجا بسر برند ؟ يا اگر استادان شان با آنان نمي زيست تا آندم كه به حد كفايت كسب دانش نمي كردند ايشان را در هر جا

---

(١) Lycurgus ـ قرن ٩ ق . م . ؟ اصلاح طلب سياسي است كه موسس قانون اساسي اسپارته پنداشته مي شود . (مترجم)

(٢) Charon-das ـ ناخدايي افسانه يي كه ارواح مردگان را از Stys (رودخانه يي كه ارواح مردگان را دور مي زد) عبور مي داد . (مترجم)

(٣) Solon ـ ٦٣٨ ـ ٥٥٨ ق . م . سياس يوناني از شهر آتن كه از لحاظ اصلاحات سياسي و خرد مندي خويش معروف است . (مترجم)

(٤) Hesiod قرن ٨ ق . م ؟ شاعر يوناني (مترجم)

دنبال نمی کردند؟

-آری سقراط ، آنچه گفتید ، به عقیدهٔ من کاملاً درست است.

-پس نه چنان است که همه استنباط کنیم که همگی این افراد شاعر پیشه ، به شمول هومر فقط مقلدان اند ؛ تصاویر فضیلت وامثال آن را « کاپی » می کنند و هرگز به حقیقت نه می رسند؟ شاعر چون صورتگریست ، که چنانکه پیش از این به مشاهده پیوست ، مشابهتی با پینه دوز می آفریند وخود از پینه دوزی هیچ چیزی نداند وتصویر وی در نظر کسانی نیکوست که بیشتر از وی ندانند و از روی الوان ونقوش قضاوت کنند.

- کاملاً چنین است .

-بدینصورت ، می توان گفت که شاعر با الفاظ وعبارات خویش طرح چندین هنر می ریزد ، وخود از ماهیت آنها صرف همانقدر داند که از آنها تقلید کنند ودیگران که عیناً مانند خود شاعر بی علم اند واز روی الفاظ وی قضاوت می کنند پندارند که چون شاعر از پینه دوزی ، یا تاکتیکهای حربی ، یا از هر چیز دیگری سخن موزون ومقفی گوید ، خیلی خوب سخن می گوید- این از تأثیر گوارایی است که وزن وقافیه بالطبع دارند. وخیال می کنم شما حتماً بتکرار مشاهده کرده اید که وقتی افسانه های شاعران از لباسی که رنگها و موسیقی بر آنها پوشانیده است عاری گردند و به شکل نثر ساده خوانده شوند چه مایه بد قواره می نمایند؟

گفت - بلی .

-اینها بسان چهره هایی هستند که هرگز قشنگ نبوده اند ، مگر صرف جوان و باطراوت بوده اند وحال طراوت جوانی آنها را پدرود گفته است ؟

- عیناً همینطور.

-اینک نکتهٔ دیگری : مقلد یا سازندهٔ تصویر هیچ چیزی از هستی راستین نداند تنها به ظواهر آگهی دارد. همینطور نیست ؟

- بلی.

پس، بیایید معلومات کامل و روشن حاصل کنیم، و بـه نصف تشریح قانع نباشیم.

- پیش بروید.

- دربارهٔ صورتگر، گوییم که نقش زمامی را کشد و صرف از یک قیضه را؟

- بلی.

- و کاریگر چرم و مس آنها را سازد؟

- یقیناً.

- مگر آیا صورتگر شکل واقعی قیضه و زمامها را داند؟

نی، حتی مسگران و چرمگران که سازندهٔ آنهایند، نیز، به دشواری دانند؛ تنها سوار کاریکه آنها را به کار می برد شکل درست آنها را داند.

- بالکل صحیح.

- تا اینجا موافقیم که مقلد از آنچه که تقلید می کند آگهی درخور تذکر ندارد. تقلید صرف نوعی از بازی یا ورزش است، و شاعران تراژیدی، خواه نظم دارای یک و تد خفیف و یک و تد ثقیل بنویسند خواه شعر رزمی، سراسر مقلدان اند.

- کاملاً درست.

و اکنون بگویید، درخواست می کنیم، که تقلید، چنانکه تا کنون بیان کرده ایم چیزی نیست که از واقعیت سه بار به دور افتاده باشد؟

- بدون ریب.

- سوال را بدینصورت طرح می توان کرد: تقلید از کردار آدمیان تقلید می کند. به خواست یا بـی خواست، که از ان، چنانکه خیال می کنند، نتیجه ای مطلوب یا نامطلوب بدست می آید و به اثر آن خشنود یا غمگین می شوند. جز این چیزی هست؟

- نی، جز این نیست...

- گفتم، بلی، تا بدینجا درست پیش آمدیم، مگر یک چیز مانده است که باید

بررسی شود .

-چیست آن ؟

-آیا نگفتیم که شخصی نیکو ، از بخت بد ، فرزند خویش یا چیز دیگری را که سخت عزیز می دارد از دست دهد ، ضایعه را با متانت بیشتر از دیگری تحمل خواهد کرد ؟

-بلی .

-مگر آیا هیچ اندوهی نخواهد داشت ، یا آیا توان گفت که با وصف ناگزیری از اندوهگینی رنج خویش را تعدیل خواهد کرد؟

-جملهٔ آخرین ، درست ترین است .

-بگویید : آیا پسندیده تر خواهد نمود که در برابر رنج خود در حضور اکفای خویش مجادله کند و غم خود را فرو خورد یا اینکه در خلوت؟

-خلاو ملا در این امر تفاوتی بزرگ خواهد داشت.

-چون به خلوت رو داز کردن و گفتن بسا چیزهایی که در ملا از انجام آن بشرمد اندیشه‌ای نخواهد داشت ؟

-درست.

-در نهادوی پرنسیپی از قانون و خرد نهفته است که به مقاومت و امید اردش همچنانکه احساسی از بدبختی به تسلیم شدن در برابر رنج مجبورش می سازد .

-درست .

-مگر چون فردی واحد به دوسمت مخالف ، به سوی یک چیز و دور از ان کشانیده شود ، این امر ، چنانکه تصدیق می کنیم ، دو پرنسیپ متمایز را بضرورت بروی تطبیق می کند؟

-واقعاً .

-یکی از آنها در انتظار پیروی از ارشاد قانون است ؟

-به کدام صورت ؟

-قانون خواهد گفت که بردباری به گاه سختی بهترین کاریست ، و نباید مغلوب

بی صبری گردید، حالانکه خوبی وبدی چنین اموردانسته نشود؛ وسودی از بی‌صبری، به حاصل نیاید، همچنان، ازآنجا که هیچ چیزا نسانی اهمت جدی ندارد، واندوه سدراه حصول چیزی گردد که‌وقتی نهایت ضروری باشد.

پرسید، کدام چیزنهایت ضروری می باشد؟

- اینکه باید درباب آنچه که واقع شده است مشورت کنیم وچون مهرهٔ نردافگنده شود، اموررابه وجهی تنظیم بخشیم که درنزدخرد بهترین همه نماید نه‌به سان کودکان باشیم که چون بیفتندعضوضرب خورده را محکم گیرند ووقت رابه دادوفریادضایع سازند، بلکه‌باید همواره روح رابا تطبیق‌دارویی عادت دهیم وکسی راکه بیمارواقتاده است برداریم‌وفغان اندوه‌رابافن مداوانابودسازیم.

گفت - آری، راه راستین تلاقی با حمله های تقدیرهمین است.

گفتم - بلی؛ وپرنسیپ برترآمادهٔ پیروی ازاین پیشنهاد عقل است.

- واضحاً.

- وپرنسیپ دیگر، که‌به‌جمع آوری‌مشقات‌ماوسوگواری، که‌هرگزبه حد کفایت نخواهیم داشت، متمایل مان سازد، می‌شایدآن را هیجان انگیزبیهوده وجبونانه دانست.

- یقین‌است که می‌شاید.

- ونه‌اخیرالذکر- مقصودم پرنسیپ سرکش است - مواد بسیارمتنوع رااز برای تقلید مهیامی سازد؟درحالیکه مزاج عقلی وباتمکین، که‌همواره قرین‌تعادل خواهدبود، به آسانی تقلیدنکند وچون تقلیدش شود نه ستاید، به‌خصوص هنگام نمایش عام که جمعی غفیرنامنتظم درتیاتری گردآیند. زیرا اینان با احساس بیان شده بیگانه هستند.

- یقیناً.

- پس، شاعرمقلدراکه هدفش مشهورشدن‌است، نه طبیعت‌ساخته است ونه

بنا غلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل ، پوهاندغلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات و پوهنوال میرحسین شاه معاون آن پوهنځی بایکدسته از فارغ التحصیلان سال ۱۳۴۳ پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل دیده میشوند .

هنرش می خواهد که پرنسیپ عقلانی روح راخشنود یامتأثرسازد، بلکه مزاج سرکش ونامنتظم راکه به سهولت تقلید توان کرد مرجح می داند ؟

ـ به صراحت .

ـ واکنون می توان اورا به سهولت ازجایش بلند کرده در پهلوی صورتگر قرارداد، زیرا ازدونظرباوی همانند است : نخست، ازاین نظر که آفریده های وی حقیقت را به درجه ای نازل احتوامی کند ـ ازاین لحاظ، گویم که وی مانند اوست واونیزمانند وی است ازاینکه بسته به مراتب نازل روح است، وبنابراین صواب است که ازورودوی درکشوری با نظم جلوگیری کنیم، زیرااحساسات رابرمی انگیزد، آن راتغذیه وتقویه می کندوبه عقل آسیب می رساند. چون درشهری به زشتی اجازهٔ کسب قدرت داده شود وخوبی ازصحنه اخراج گردد، به عین صورت شاعرمقلددرروح انسان مزاج بدی راتأسیس می کند، زیرا طبیعت غیر عقلانی راکه خردراازبزرگ تفریق نمی کند، وعین چیزراگاهی بزرگ وزمانی کوچک می انگارد، می پرورد ـ وی سازندهٔ سایه هاست واز واقعیت بسیاربعید افتاده است .

ـ عیناً .

اما، هنوز بزرگترین ضربت خودرا برای الزام فرود نیاورده ایم : نیرویی که شعرحتی درآسیب رسانی به خوبی دارد (وآنکه آسیب نبیند شمارش اندک است) بدون شبهه چیزمدهشی است ؟

ـ بدون شک چنین است. هرگاه تأثیرش همان باشد که شما گویید .

ـ بشنوید وقضاوت کنید :

ـ چنانکه من معتقدم، هنگامیکه به یک پارچهٔ هومر، یکی ازتراژیدی نویسان که دران یک قهرمان رقت آورکه اندوه خودرابالابه ونالهٔ مکررظاهرمی سازد یامی گرید وبرسینهٔ خودمی زند، گوش فرانهیم، می دانیدکه همهٔ ما با ابراز

همدردی متلذذمی شویم وازچیره دستی شاعر که احساسات ما را به صورتی هرچه تمامتر تحریک کند به وجد می آییم .

ـ بلی ، البته می دانم .

اماچون اندوه به خود مارسد ، خواهیددید که به طریق کاملاً مخالف خواهیم رفت ـ به خواست وخوشی خود خموشی وصبوری خواهیم گزید ؛ صفت مردانگی همین است وچنان می نماید که بخش دیگر که تلذذازخواندن شعراست صفت زنانه باشد .

گفت ـ کاملاً درست.

اکنون آیا صواب است که دیگری راازانجام دادن عملی تحسین نماییم که خویشتن ازان نفرت ورزیم وازاجرای آن شرم بداریم ؟

گفت ـ نی ، این کاریقیناً معقول نیست .

گفتم ـ خیر ، ازیک لحاظ کاملاً معقول است .

ـ ازکدام لحاظ ؟

گفتم ـ ازین لحاظ ، که اگردقیق شوید. چون به هنگام بدبختی اشتیاق وآرزوی طبیعی به جهة رهایی ازاندوه مارابه گریه وناله وادارد ، احساسی که ازابرازآن به هنگام ابتلا به مصیبت جلوگیری شده است توسط شاعران اقناع وارضاء می گردد ؛ طبع هرکدام ماکه تربیت عقل وعادت را به حدکافی نیافته باشد به عناصر رقت اجازه بروزمی دهد زیرااندوه به دیگری متعلق است وتماشاچی خیال می کند که اگرشخص نیکویی راکه بخاطر مشقات بدبختی ناله وشکوه کند موردتحسین وترحم قراردهد کسرشأنی برایش نیست ؛ گمان می کند که چنین لذت بهره ایست که نبایدآن راوشعرراازسادگی ضایع کند ؛ عقیدهٔ من این است که عدهٔ کمی ازمردم باری چنین فکرمی کنند که ازنحوست دیگران چیزی نحس به خودآنان انتقال می یابد. وبدینصورت احساس غمگینی که بامشاهده

مصیبت دیگران درمانیرومی گیرد به‌سختی فرونشانده می شود .

ـ بسیار درست !

ـ وآیادرمورد وقایع مضحک نیز همین حادثه‌رخ نمی دهد؟

ژستهایی هستند که‌اگرخود اجرا کنید شرمنده گردید ، معهذا برروی صحنهٔ کومیدی وعلی الیقین درخلوت ازشنیدن آن تفریح می کنید وازنا مناسب بودن آن منزجرنمی گردید ـ حادثهٔ رقت تکرارمی شود ، ـ درطبیعت انسان پرنسیپی هست که به معرض بروزخنده قرارمی گیردوچون باری به دستیاری عقل ، به علت ترس ازابرازلودگی ، ازان خودداری کنید ، دوباره بروزمی کندوچون قوای تحریک شونده درتیاترانگیخته می شوند ، ناخودآگاهانه طوری تسلیم خویشتن می گردید که نقش شاعرکومیک رادرخانه بازی می کنید .

ـ گفت ـ کاملاً درست .

ـ ودرباب شهوت وغضب وسایرتأثرات مبنی برامیال ودردولذت که‌ازهر عملی جدانشدنی هستند ـ شعردرهمهٔ آن انفعالات رابه عوض بیخ کنی سیراب وتغذیه می کند واگرچه بایدبرای نیل به سعادت وفضیلت تحت اداره وکنترول قرارداده شوند ، به آنهااجازهٔ فرمانروایی می دهد .

ـ ازاین حقیقت نمی توان انکارکرد

گفتم ـ بنابران ، ای گلاکن ، وقتی بامداحان هومرمصادف گردید که‌گویند نامبردارمربی وهلاس (۱) ، بود ، وبرای آموزش وپرورش وانتظام امورانسانی سودمند است وباید مقامش راهمواره بلند دانید وزندگی خویش راهمواره درپیروی ازوی انتظام بخشیدوماکسانی رادوست وگرامی خواهیم داشت که چنین گویند ـ اینان به اندازهٔ فیض رسانی خودبافضیلت اند ؛ وماآماده ایم که ازهومربه حیث بزرگترین شاعران وتراژیدی سرای درجه اول تمجید کنیم

Hellas ـ نام قدیم ومعاصر یونان به زبان یونانی (مترجم)

مگر باید به این عقیدهٔ خویش راسخ باشیم که مناجات به درگاه خدایان وستایش مردان معروف یگانه اشعاری هستند که وجود آن رادر کشور خود اجازه ورود خواهیم داد واگر ازین حدود فراتر رویدو قریحهٔ شیرین شعر را، رزمی باشد یا بزمی ، اجازهٔ ورود دهید ، درآنصورت نه قانون وعقل که به اتفاق عموم همیشه بهتر از هرچیز دیگر اند ، بلکه لذت والم فرمانروای کشور ما خواهد بود .

گفت -این سخن درست ترین همهٔ سخنان است .

- واکنون ، چون به موضوع شعر برگشتیم ، باید این دفاع مادر راه اثبات معقولیت پیشین مادرمورد راندن هنری که واجد تمایلات یادشده درفوق است از کشور خدمت کند ؛ زیرا عقل بدین فیصله مجبورمان ساخت . اما برای اینکه عقل نسبت خشونت به مایا تقاضای ادب ازمانکند ، باید بگویمش که بین شعر وفلسفه ازقدیم منازعاتی جریان داشته است ، که شواهد متعددی چون گفته های «سگ عوعو کنندهٔ غران برصاحبش» یا «سخن بسیار بیهودهٔ ابلهان» و «جمع حکیمان پیشدستی کننده برزیوس» و «مفکران باهوشی که سرانجام دست به گدایی زنند» وعلایم متعدد دیگر از مخاصمات قدیمی آنان در دست است باوجوداین ، باید رفیق گرامی وخواهرفنون تقلیدرا متیقن سازیم که اگر بخواهد نامش دریک کشورواجدانتظام درست برجا بماند ازوی به ملاطفت پذیرایی خواهیم کرد -ما ازافسونهای وی نیک آگاهیم ؛ مگر به خاطراین سخن ازحقیقت چشم نخواهیم پوشید. بجرأت می گویم ، ای گلاکن ، که شما عیناً مانند من مفتون شعرید ، علی الخصوص که درهومرخود نمایی کند.

- بلی ، واقعاً ، من کاملاً مجذوب آنم .

- پس می توانم پیشنهاد کنم که اجازهٔ برگشتن ازتبعید برایش اعطاء گردد اما صرف به این شرط - که ازخود ، درنوع بزمی یا کدام نوع دیگری ، دفاع کند؟

- یقیناً .

ـ وعلاوه براین به مدافعانی که عاشقان شعراند اجـازت خواهد شد که ازطرف وی به نثرسخن گویند : ـ بایدظاهرسازند که شعرنه تنهامقبول ، بلکه ازبرای کشورهاوحیات انسانی مفیدهم هست و ما بادلسوزی خواهیم شنید ؛ زیرا اگرچنین ثابت شود ، یعنی اگر درشعرمفادوسرور هردومضمرباشد ، بدون شک ماخواهیم برد .

گفت ـ بدون شک ماخواهیم برد .

ـ اگر(شعر)دردفاع ازخودموفق نگردد ، رفیق ارجمندمن ، به سان اشخاص دیگری که دل به چیزی دهند ولی چون خیال کنند که هوسهای شان بامنافع شان مقابل گردد ازان دل برگیرند ، آیابهمین گونه ، بایدمانیزچون این دلدادگـان گرچه بدون مجادله هم نباشد ، ترکش گوییم ؟ مانیزازعشق چنان شعری الهام خواهیم گرفت که تربیه کشورهای نجیب درماایجاد کرده است ، وازین لحاظ می گذاریم که به بهترین وواقعی ترین شکل خویش ظهورکند ؛ اماتاآندمی که ازخود خوب دفاع نکند ، شیفتهٔ ایـن مناظرهٔ خود خواهیم بود و بهنگام شنیدن الحان آن بـاخودبه تکرارزمزمه خواهیم کردو دردام عشقش ، چون بساکسان کورکورانه خواهیم افتاد . بهرحال ، مانیک آگاهیم که باواجد بودن ممیزاتی که برشمردیم شایسته نیست که شعرازنظرنیل به واقعیت جدی تلقی گردد ؛ وآنکه آن راسماع کند ، به خاطرصیانت باطن خود ، خویشتن را درمقابل قریبندگی آن حفظ کند وگفته های ماراقانون خویش گیرد .

گفت ـ آری ، من کاملاً باشماموافقم .

گفتم ـ بلی ، گلاکن عزیزم ، زیرامسأله مورد بحث بزرگ است ، بزرگتراز آنچه معلوم می شود ، خواه مردنیک باشد یابد . وچه کسی مفادی خواهدبرداگربه اثرنفوذ جاه ، یاپول ، یاقـدرت آری ؛ یازیر تأثیرعاطفهء شعرمنکرعدالت وفضیلت گردد ؟

گفت ـ بلی ؛ مناظره قانعم ساخت چنانکه یقین دارم هـر کسی دیگری را نیز قناعت خواهد داد . . .

نویسنده: دکتور طه حسین

نثر عربی در قرن دوم و سوم هجری

مترجم: غلام صفدر پنجشیری

ژوردان و استاذش:

دریکی ازداستانهای مولیبر، ژوردان Jourdan عامی به استاذ فیلسوف خود میگوید: من میخواهم رازی را با تو درمیان گذارم، استاذش باو میگوید: بیار. وی میگوید من میخواهم کارتی بعنوان زن زیبائی بنویسیم وازتودرحل این مشکل کمك می جویم.

استاذش باو میگوید: من از کمك خود بتودراین راه دریغ نمیکنم. آیامنظور توشعراست؟ اومیگوید: نه‌خیر. آیامقصود تونثراست؟ باز میگوید نه خیر.

آنگاه استاذش باو میگوید: وباآنهم تولاچارباید یاشعررا برگزینی ویا نثر را، چه سخن یا منظوم است ویامنثور. پس او باستاذخود میگوید: درآنهنگام که به چاکرخویش دستورمیدهم که کلاه ویابوتم را بمن بدهد، من به نثر سخن میرانم؟ استاذش باو میگوید: آری.

بالاخره ژوردان میگوید: شگفت آواراست! من چهل سال است به نثر تکلم میکنم ونمیدانم؟

آقایان! میترسم مبادا وضع همهٔ مابسان ژوردان باشد ونثررا آنچنانکه او درذهن خود تصور کرده بود مانیزبدانیم یعنی نثررابرآن نوع سخن اطلاق کنیم که بزیوروزن وقافیه آراسته نیست.

وضع ادیبان وعالمان تاریخ ادبیات عربی؛ که سخن رابه منظوم ومنثور تقسیم

کرده اند و گمان برده اند که سخن منثور عاری از پیرایهٔ وزن و قافیه بوده و منظوم دارای وزن و قافیه میباشد ؛ نیز بدین نمط بوده است و این امر سبب شد که آنها بدو گروه منقسم شوند یکی هواخواهان شعر و دیگری طرفداری نثر .

شاعران و هواخواهان شان گمان بردند که شعر بهتر از نثر است چه شعر بهنگام سرودن ، شاعر را باین مجبور میسازد که در سخن خود وزن و قافیه را مراعات کند علاوتاً آنان گفتند که پلهٔ شعر در مقام مقایسه با نثر ، می چربد زیرا شعر یگانه تاریخ عربها است که در آن افتخارات شان ثبت شده و فضایل دیرینهٔ آنانرا از دستبرد زمانه مصوءون نگه داشته است.

گذشته از این مدعی شدند که مزیت و برتری شعر را بر نثر ، این هم باثبات میرساند که شعر را میشود بقالب موسیقی ریخت و موضوع سرود را تشکیل میدهد پس شعر است که لذت غنایی و موسیقی را فراهم می آورد .

طرفداران نثر هم سعی ورزیدند تا برجحان فن مورد پسند خویش براهینی اقامه کنند چنانچه گفتند : ما از مزیت شعر انکار نمی کنیم ولی بنظر ما نثر بهتر از آن است چه نثر ضروریات زندگانی را تأمین میکند ، حال آنکه شعر از فنون بیهوده بشمار میرود . نثر زبان سیاست ، زبان دین و زبان علم است هر چند شعر حایز مقامی بس ارجمند است ولی با آنهم نثر به حوایج بشر و مقاصد او نسبت به شعر ، ارتباط محکمتر دارد . رویهمرفته شاعر سخن خود را ایستاده میسراید حال آنکه نثر نویس می تواند ایستاده و یا نشسته سخن گوید .

بدینصورت شما تقریباً در همهٔ کتب بزرگ ادب عربی ، اختلاف میان شعراء و نویسندگان و بین طرفداران شعراء و هواخواهان نویسندگان می یابید و این امر زادهٔ آن است که کسانی که راجع بادبیات عرب تحقیقات میکنند ، مقام شعر و نثر را در زندگانی بدانگونه که شاید ارزیابی نمی نماید .

شعر قدامت دارد و یا نثر؟

شعر در یکی از مراحل زندگانی ، جز و ضروریات آن محسوب میگردد و چون

آن مرحله به پایان رسد شعر از بازی کردن نقشی که در آن دوره از حیات انجام میداد ناتوان می ماند و جای خود را به نثر می سپارد تا اشیای نوین و وقایع جدید را نمایش دهد و معنی این سخن آنست که شعر که در یکی از مراحل، از ضروریات زندگانی بود، در مرحلهٔ دیگر نوعی از تجمل و التذاذ میگردد ولی با وصف اینهم حیات نمی تواند از آن بی نیاز ماند.

همچنان اگر بتاریخ مللی که سابقهٔ طولانی ادبی دارند و از شعر و نثر هردو بهره منداند، نظر افگنده شود، بمشاهده میرسد که زندگانی ادبی آنان با شعر آغاز شده. (۱)

(۱) **وجود زمانی نثر:**

قدمای عرب را عقیده براین بود که نثر پیشتر از شعر بمیان آمده است چه شعر وزن و قافیه دارد و نثر از این قیود آزاد است و طبعاً وجود مطلق بر ظهور مقید مقدم است ابن رشیق در این مورد گفته است «سخن در آغاز همه منثور بود و هنگامیکه عربها به بیان مکارم اخلاقی، انساب عالی و حوادث زندگانی و شرح درد اشتیاق و آلام هجران، احساس نیازمندی کردند، در بدو امر اوزانی به ذهن آنها خطور نمود و چون این وزن عروضی بحد کمال رسید بدان شعر گفتند (۱)

ولی یك عدهٔ زیاد محققان معاصر عقیده دارند که شعر پیشتر از نثر بمیان آمده است و این اصول نه تنها در مورد شعر تازی صدق میکند بلکه در سایر ملل اروپایی نیز شعر قبل از نثر ادبی پیدا شده است چنانچه قصاید هومر مدت ها قبل از تألیف کتب منثور سروده شده بود هکذا قدیمترین آثار ادبی انگلیس همان قصایدی است که در قرن ششم و یا هفتم میلادی گفته شده و کارروایی های بیولف را توصیف میکند.

همچنان تعداد شعراء در هر دوره نسبت به تعداد نثر نویسان افزونتر بوده و فن نوشتن که سخت مورد احتیاج نثر ادبی است، در تاریخ همه ملل خیلیها پسانتر بظهور رسیده است.

گذشته ازین ها شعر زبان عاطفه و احساسات است و برای دمیدن روح در کالبد حقایق از قوهٔ تخیل استمداد میکند و مسلم است که جوامع بشری در مراحل ابتدایی زندگانی بیشتر زیر تأثیر احساسات و خیال میروند. آنچه در دایرة المعارف فرانسه تذکار یافته است این نظریه را تایید میکند «زبان تألیف نزد یونانیان باستان شعر بوده و قبل از پوزانیس: Pousanias ۹۴۰ ق. م که داستان کورنت Corinth را برای اولین بار نوشت، تاریخ نام هیچ نثر نویسی را بما نقل نمیکند بقیه در صفحهٔ آینده

۱) ۲۰ ج ۱ العمدة.

پیش از به میان آمدن نثر در صحنه حیات بظهور رسیده است و من وقتی که لفظ نثر را برزبان می رانم از آن معنیی رادر نظر دارم که با مفهوم آن نزد ژوردان به کلی مغایرت دارد چه منظور من از نثر همانا نثر هنری است. مللی که سابقهٔ ادبی دارند قبل از آنکه عواطف وخواهشات خودرا بزبان نثر بیان کنند، از شادیها و رنج های خویش بوسیلهٔ شعر تعبیر کردند وتنها شعر زبان ادبی آنها را تشکیل میداد و آنگاه که درحیات این ملل تحولی رونما گشت وعقل آنان انکشاف مزید یافت ورژیم های سیاسی واجتماعی آنها دستخوش تغییر گردید وباملل دیگر آشنایی پیدا کردند در نتیجه این همه آراء وافکار نوین در اجتماع ایشان بوجود آمد.

برای تنظیم این موالید ذهنی جدید ونمایش وپخش آنها، خود را محتاج وسیله تعبیر یافتند وچون شعر بعلت محدودیتش که زاده وزن وقافیه

پاورقی صفحهٔ قبل:

و بعد از او فریسیدی سیروس Pheresyde de-syrose ۷۴۰ ق.م اولین اثر فلسفی را بزبان نثر نگاشت

(۱) عصارهٔ سخن دراین باب آنست که نثر عادی پیشتر از شعر بمیان آمده است اما نثر هنری که برشالودهٔ تأمل عمیق وزیبایی هنری استوار است پسانتر از شعر بمیان آمده است زیرا بشر چون سایر جانداران محکوم قانون نشوو نمو وارتقاء است وبتدریج از مراحل ابتدایی بسوی رشد عقلی سیر کرده است وبمرور زمان تفکر او در قالب منطق ریخت.

مقصود اینست که خیال در دوره های اولی حیات انسان نقش برجسته ایرا بازی میکند چون شعر بیشتر برتخیل متکی است تا برتفکر عمیق پس میتوان گفت که وجود آن هم برظهور نثر فنی مقدم بوده است.

نخست برای بیان کردن حقایق آمیخته با شعور وتخیل، زبان شعر را خلق کردند وسپس همینکه عقلی بشری انکشاف نمود، نثر هنری را بحیث وسیلهٔ تعبیر بیافریدند.

این ایده آل اخلاقی از محیط طبیعی واجتماعی آنها بمیان آمده بود چه در دیار خشک وسوزان که سراسر ناداری وفاقه است وحیات انسان معروض به خطر میشود وهمچنان فاقد حکومت و وقانون است مهمان نوازی وشجاعت در ذروهٔ فضایل اخلاقی قرار میگیرد.

(۱) استاد عبد الحکیم بلبع درص ۲ اثر خود موسوم به النثر الفنی و اثر الجاحظ فیه نقل کرده است.

است از انجام دادن این وظیفه ابراز ناتوانی کرد، خویشتن را مجبور دیدند تا بوسیلهٔ دیگری که ساحهٔ آن وسیعتر از شعر است واین نیازمندی شان رامرتفع میسازد توسل بجویند همان بوکه بواسطهٔ نشر آراء وافکار جدیدرا بیان کردند.

بدینجهت هنگامی که ما تاریخ ملل خصوصاً ملت یونانی را مطالعه کنیم می بینیم که حیات ادبی آن به شعر شروع شده است، نخست شعر حماسی وبعد شعر غنایی و سپس شعر تمثیلی را بمیان آورد و نثر در زبان یونانی، جز بهنگام بروز آشفتگی سیاسی که بر اثر آن نظام حکومت و حیات اجتماعی دگرگون می‌شود، پیدا نشد ودر آن زمان که رابطهٔ یونانیان با شرقیان وسایر ملل غربی محکم تر گردید وصاحب افکار جدید سیاسی، فلسفی ومذهبی شدند در پی وسیله‌ای برآمدند که بتوانند این همه دگرگونی وافکار را تعبیر کند چون شعر نتوانست آن هارا درآغوش خود بگنجاند، نثررا بمیان آوردند. وضع رومن‌ها هم بدین منوال بوده است، عربها نیز در دورهٔ پیش از اسلام ملتی شعرسرا بودند و نظام سیاسی (۱)

---

(۱) وضع سیاسی:

زیرا این عنوان وضع سیاسی عربهارا که از قرن ششم میلادی شروع می‌شود و به ظهور اسلام خاتمه می یابد مطالعه میکنیم اگرچه در عرصه این مدت امارت هاودول کوچك در اطراف جزیره عرب بمیان آمد ولی باآنهم قسمت اعظم تازی گویان، در عصر جاهلی، بادیه نشین بودند ویك زندگانی قبیلوی رابسرمی بردند (۱) واز مرحله خانواده بمرحله قبیله انتقال کرده‌اند.

قبیله عربی که بروفق عرف وعادات اداره می شد برچند اصل آتی استوار بود:

اول- شجرهٔ نسبت: اگرچه رابطه افراد از طریق نسب براساس قرابت پدری بنا یافته بود ولیکن خویشاوندی از جانب مادر هم اهمیتی بسزا داشت و بسا اوقات عصبیت ازراه از دواج صورت می گرفت واین امر ناشی از مقام مادری بود نه از مرتبه همسری وحتی برخی از تازیان مادررا برهمخوابه ترجیح میدادند. آورده اند که صخره بن عمرو بن الشرید در یکی از جنگها جراحتی برداشت ومدتی بستری گردید، همسرش که سلیمی نام داشت با مادرش از وی پرستاری بقیه در صفحهٔ آینده

---

(۱)- تاریخ الشعر السیاسی اثر احمد الشائب.

واجتماعی به خصوصی برجزیره آنها حکمفر ما بود که بیشتر بر شعو ر و عاطفه اتکاداشت تا برحکمت وتعقل ، وبه‌حکم همین شعوریا آتش جنگ رادامن میزدند

بقیه صفحهٔ قبل : میکردند بالاخره همبسترش از تیمار او خسته شد روزی بیك زن که از احوال شوهرش پرسیده بود گفت «نه زنده است که بکار آید و نه مرده است که فراموش شود.»

گفته او بسمع صخره رسید وقصیده ای سرود :

اری ام صخرلا تمل عیادتی وملت سلیمی فضجعی و مکانی

وای امری ء ساوی بأم حلیلة فلاعاش الا فی شقاو هوان (۱)

دوم- پیمان و هدف آن این بود که قبایل بیگانه با هم ارتباط پیدا کنند. بسا اتفاق میافتاد که این گونه پیمانها میان قحطانی ها وعدنانی ها ویا بین عرب وعجم صورت گیرد تا گفته نباید گذاشت که پیمان ها مخصوص قبایل نبوده بلکه زیر شرایط خاصی میان قبیله و افراد نیز رخ میداد مثلاً هم پیمان اسیر میبود و نمی توانست خود را در بدل پول آزاد کند وبسان افراد خود قبیله میراث میگرفت و اگر بقتل میرسید نصف خونبها را مستحق میشد.

سوم- استلحاق : استلحاق عبارت بود از اینکه برده ویا اسیر جنگ را به خود نسبت میدادند ومعروفترین این نوع وابستگی هنگام جاهلیت این است که امیه غلامی داشت بنام ذکوان واو را بخود نسبت داد وبعد ها بنام عمرو بن امیه یاد میگردید و از صلب وی الولید بن عقبة که از طرف مادر برادر عثمان بن عفان میشود واز بزرگان اصحاب رسول اکرم (ص) بشمار میرفت پیدا شد (۲) خلاصه سخن اینکه باید سیاست آنها را در داخل چوکات قبیله مطالعه کرد قبیله ایکه حیات ابتدائی بسر می برد وتوسط یکنفر بنام شیخ ویا رئیس که از طرف کهن سالان قبیله انتخاب می گردید ، اداره می شد وظیفهٔ شیخ بیشتر در حل و فصل منازعات تجلی میکرد تا در اصدار اوامر وامور متنازع فیها را براساس عرف وعادت ، بامشوره بزرگان قبیله تصفیه می نمود ودر اینگونه حکمرانی لقب شاهی ومفهوم سلطه ومجازات عامه وجود نداشت (۳) عربها در آوان جاهلیت از آزادی ومساوات تمتع کامل برمیگرفتند ومیان افراد قبیله ورئیس آن فرق فاحش وجود نداشت اما خود را نسبت به سایر ملل ممتاز ونمونه های کامل خلقت می پنداشتند و معتقد بودند که مردمان متمدن نسبت به آنها دون وکمتر سعادتمند استند. بقیه در صفحهٔ آینده

(۱)- ۲۱ ج ۴ تاریخ التمدن الاسلامی اثر جرجی زیدان .

(۲) ص ۲۳ ج ۴ تاریخ التمدن الاسلامی اثر : جرجی زیدان

(۳) The Arabs in history, by Bernard. Lewir

ویا به صلح و آشتی میگرا یید ند بدینصورت میتوان فهمید که سایر جنبه های زندگی مردمان دورهٔ جاهلیت نیز مانند حیات اجتماعی (۱) شان بر احساسات و عاطفه استوار بوده است.

بقیهٔ صفحه قبل : **نظام داخلی قبیله:**

افراد قبیله به نظر شیخ خود در رزم و آزرم احترام می گزاردند و از مال غنیمت مرباع صفی نشیطه و فضول را باو میدادند و گاهی ریاست در خانواده وی موروثی میگردید.

روابط خارجی قبیله:

علایق خارجی قبیله برهم چشمی ، ترصد ، عداوت ، چور و چپاو و تعدی برقبایل همسایه استوار بود و همانطوریکه بین افراد نزاع بپا می شد میان قبایل نیز سر ریاست ، کشاکش ها بوقوع می پیوست و از همینجاست که حیات عرب ها درعصر جاهلی خونین بود.

روابط آنها با پارسایان و رومیان درعصر جاهلی براساس تجارت و مذهب بنا یافته بود. عربها کاروان های تجارتی خسرو را در داخل جزیرهٔ عرب نگهبانی میکردند و در بدل آن مزدی می ستانیدند و افراد قبیله قریش در فصل تابستان بشام و در موسم زمستان به یمن تجارت میکردند «لایلاف قریش ایلافهم رحلة الشتاء والصیف» (۱) (از جهت الفت قریش ، الفت شان به رحلت زمستان وتابستان) دین یهودیت قبل از سقوط دولت بنی اسرائیل بدست طیطوس امپراطور رومانی در سال (۷۰) میلادی از اورشلیم به جزیره عرب انتقال کرد و در یمن و خیبر و ثرت پیروانی پیدا نمود و همچنان دین نصرانیت برای بار اول توسط کشیش توفا بهنگام مسافرتش به هندوستان در دیار یمن ابلاغ گردید (۲) و در نجران و قسمت های شمالی جزیره عرب ساحه نفوذ خود را بسط داد.

(۱) وضع اجتماعی :

عربها در آوان جاهلیت یک زندگی قبیلوی را بسر می بردند و در امثال اینگونه حیات گروپ نسبت به فرد اهمیت بیشتر داشته میباشد حقوق و وجایب فردی در داخل چوکات مصلحت عمومی قبیله تعین میگردد . بقیه در صفحهٔ آینده

---

(۱) سوه قریش ایه ۱-۲

(۲) ۳۳ تاریخ العرب قبل الاسلام اثر محمد محمد مصطفی النجاب

وقتی بمنظور خود واصل شد وشوری درخود احساس کرد، شعر سرود ولی چون رفت وآمد زیاد با ملل دیگر موجود نبود وبرذخایر فرهنگی آنها آگاهیی نداشت، مدت‌ها همان وضع سابق خود را حفظ کرد. اما پیداست که با ظهور اسلام حیات عربها بکلی دگرگون شد وشیرازهٔ نظام سیاسی آنها از هم فروریخت ونظام نوی رویکار آمد که بروحدت ملت عرب وغلبه برسایر ملل وپذیرش

بقیهٔ صفحهٔ قبل:

قبیله مجبور بود که وحدت خود را دربرابر یک زندگی مشقت بار صحرایی حفظ کند، آن وحدتی که درداخل از طریق سلسلهٔ نسب جنس مذکر تامین می شد وبجز خیمه واثاثیه ساده وبسیط که از اشیاء منقول بود سایر وسایل زندگانی ازقبیل منابع آب، چراگاه واراضی زراعتی در تصرف قبلیه بود وحتی بعضی اوقات رمه‌های گوسفند وگله‌های گاو جزو ملکیت عمومی قرار میگرفت (۱)

مردمان صحرانشین وسایل معیشت خود را از حیوانات خویش بدست می‌آوردند ودرپرورش آنها چشم بمواهب طبیعت داشتند وآنها را درموسم باران به سبزه‌زارها میبردند ودر پایان موسم بجاهای اولیهٔ خویش عودت نموده، درانتظار سال جدیدمی نشستند وبهنگام شدت، چلپاسه وموش وکفتار را نیز می خوردند.

این طایفه انواع پیشه را از صنعت وتجارت وزراعت بدیدهٔ حقارت نگریستهٔ، آنها را یکی از وسایل مخطر زندگانی می انگاشتند وتنها بعضی اوقات رهنمایی کاروانهای تجارتی را که ازصحرای سوزان عرب عبور میکردند به عهده میگرفتند ومزدی دربدل آن می ستانیدند.

ازنگاه بادیه نشینان، جنگ وخونریزی درمقام اول قرارداشت وازهمین راه قسمتی از وسایل زندگانی خود را تأمین میکردند، یعنی مایه افتخار آنها این بود که بزور شمشیر وقوت بازو غنایمی بدست آورند تا برای امرار زندگانی پرمشقت صحرایی آنرا بمصرف رسانند.

این حس جنگجوئی بقدری درتار وپود وجود آنها درآمیخته بود که اگر بادشمنان روبرو نمی‌شدند با افراد قبیله خود درمی افتادند. قطامی در این مورد گوید:

وأحیانا علی بکر أخینا اذا مالم نجد الا أخانا (۲)

درحیات قبیلوی خانواده، هسته آن بشمار میرود وشوهر درخانوادهٔ جاهلی، حاکم مطلق العنان بود وهمین امر رابطه او را با همسر وفرزندش بطرزی خاص تعیین میکرد. بقیه درصفحهٔ آینده

(۱) The Arabs in history by Bernard Lewis P. 29

(۲) ۲۱۰ج۱ رغبة الامل مشرح الکامل اثر المبرد بقلم سید میر صفی.

آیین اسلام استوار بود. این زندگانی نوین باعث گردید که رژیم سیاسی جدیدی چون خلافت بمیان آید درنتیجه زندگانی اجتماعی دگرگون شد، نظام طلاق وازدواج ورابطه جماعت ها با یکدیگر تغییر کرد.

بقیهٔ صفحهٔ قبل

رابطهٔ شوهر باهمسرش:

اگرچه شوهر درحوزهٔ خانواده حکمفرمای مطلق العنان بشمار میرفت ولی با آنهم به همسر خود احترام میگزارد نام او را در اشعار خود یاد میکرد و درشئون زندگانی باوی مشوره می نمود طلاق نیز درجامعه جاهلی معمول بود و ازحقوق شوهر محسوب میشد ولی با این وصف زنان اشرافی ازاین حق تمتع برمیگرفتند بدین نهج که دروازه خیمه را بسوی مشرق میگردانیدند اگر روی آن بطرف مغرب میبود و یا مدخل چادر جانب یمن می بود آنرا بسمت شام تغییر میدادو چون شوهر به چادر بازمی گشت واین وضع رامیدید فوراً درك میکرد که همسرش رشتهٔ زناشویي رابریده است و نمی خواهد دیگر باوی یکجا زندگی کند (۱) مردان دورهٔ جاهلیت می توانستند حسب دلخواه برتعداد همسران خویش بیفزایند واین امر، علیه آداب ورسوم قبیله تلقی نمی شد چنانچه وقتی غیلان ثقفی بدین اسلام گرویده زن را در عقد خویش داشت (۲) پدران باقتضای محیط طبیعی واجتماعی عصرجاهلیت کوشش میکردند تا فرزندان آنها نیرومند ببار آیند. ایشان عموماً پسران خود را بنام اسد، ثور، فهدو صخر یاد میکردند تا ازطریق اینگونه نامگذاری مخالفان خویش رادر هراس افگنند.

مردمان دورهٔ جاهلیت پسران رانسبت بدختران اهمیت بیشترمیدادند «واذا بشرأحدهم بالانثی ظل وجهه مسودا وهو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به أیمسکه علی هون ام یدسه فی التراب الا مساء ما یحکمون» (۳) ترجمه: وچون مژده داده شود یکی ازایشان را بتولد دختر، گردد روی اوسیاه واو پر باشد ازغم، پنهان شود ازقوم از بدی آنچه اورا مژده داده شده، آیا نگاه دارد آن مولود را برخواری و یا بپوشد اورا در خاك. آگاه شوید بداست آنچه حکم میکنند»

علاوتاً در برخی ازقبایل عربی آنزمان دختران رازنده بگور میکردند و این امر معلول دو علت

بقیه در صفحهٔ آینده

---

(۱) ازالاغانی اثر ابی الفرج اصفهانی نقل شده.

(۲) ۱۵۸ الحیاة العربیة من الشعر الجاهلی اثر احمد محمد اطوفی.

(۳) سوره النحل آیهٔ ۵۸ - ۵۹

پسانتر سرزمینهای مجاور گشوده شده وعرب ها باملل دیگر آنقدر تماس وآشنایی پیدا کردند که بالاخره در همدیگر منحل شدند. واین قرابت سبب که عرب ها

بقیهٔ صفحهٔ قبل: بود یکی اینکه در محیط دورهٔ جاهلیت وسایل زندگانی به غایت دشواری فراهم می شد وکثرت نفوس وبخصوص آنانیکه نمیتوانستند در اجتماع نقش مهم بازی کنند، تأمین وسایل معیشت را دشوارتر می سازند بدین جهت دختران خودرا، که نمی توانستند مانند پسران از قبیله خویش دفاع کنند، زنده به گور میکردند وروی همین مفظور میان دختران وپسران فرقی نمی گذاشتند یعنی پسران خویش را هم می کشتند تا مگر از ناداری وبی نوایی جلوگیری نمایند واین حقیقت از قرآن مجید مدلل است چه این کتاب مقدس قتل اولاد را منع نموده است ولفظ اولاد بر ذکور واناث اطلاق می شود: ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق. نحن نرزقهم وایاکم ان قتلهم کان خطئا کبیرا (۱) ترجمه: ومکشید اولادخودرا از ترس تنگدستی، ما روزی میدهیم ایشانرا وشمارا، که هرآیینه کشتن ایشان گناهی بزرگ است.»

ودیگری آنکه از ترس ننگ موهوم که مبادا دختران در جنگ ها بدست دشمنان افتند، آنهارا زنده بگور میکردند ولی این روش زشت در تمام قبایل عربی وجود نداشت چه برخی از روسای بنی تمیم این آیین مذموم را نکوهش کرده ودختران بیچاره را از این ستم ناموجه نجات میدادند. آورده اند که صعصعه بن ناجیه جد فرزدق شاعر عصر اموی روزی با یك نفری مصادف شد که برای گور کردن دخترخود قبری در زمین حفر کرده بود وچون بر علت کار وی واقف شد براو پیشنهاد نمود که من دو اشتر که از حمل آنها ده ماه گذشته، در بدل این دختر بتو میدهم وی را زنده به گور مکن، آن مرد گفتهٔ صعصعه را پذیرفت واز زنده به گور کردن دخترخود منصرف شد ودو شتر ماده ویك اشتر نر از او گرفت.

رابطهٔ باهمی افراد ورابطهٔ فرد با جامعه:

رابطهٔ باهمی افراد در دورهٔ جاهلیت از این مقوله «انصر اخاك ظالماً او مظلوماً» «یعنی برادرخود را چه ستمکار است وچه ستمدیده یاری ده» بخوبی نمایان است. ارتباط افراد را با قبیله ایشان از روی این میتوان حدس زد که اگر غنایمی بدست می آورد آنرا در تصرف قبیله می گذاشتند وقسمت بهتر آن از آن رئیس قبیله می بود واگر بالفرض مرتکب جنایتی هم می شدند مسئولیت آنرا نیز قبیله عهده دار می گردید واگر چنین اتفاق می افتاد که قبیله وی از حمایت او ابا ورزد در آنصورت به قبیله دیگری پناه برده خود را یکی از افراد آن می پنداشت وهمین احساس فرد که میدانست وی مربوط به قبیله ای است که از او دفاع میکند وی بقوت خویش بدفاع از همان قبیله می پردازد، بنام عصبیت یاد میشود (۲)

بقیه در صفحه آینده

(۱) سوره الاسراء آیهٔ ۳۱

۲- ۱۰ فجر الاسلام اثر احمد امین.

دربارهٔ ثقافت این ملل اطلاع حاصل نمایند و راجع به ادیان و علوم و فلسفهٔ آنها که گاهی افزایش می یافت و زمانی کاهش، معلوماتی اندوزند. بنابراین حیات عقلی و شعوری عاطفی و اجتماعی عرب ها رنگی دیگر بخود گرفت. عرب که بهنگام جاهلیت تابع حس و شعور بودند در این عصر نوین به تفکر و تدبر شروع کردند و با مسایل بغرنجی روبرو شدند که می بایست راههای حلی برای آنها پیدا کنند.

همهٔ این عوامل در تحول زندگانی عربها و تغییر مسیر فکری شان نقش مهمی بازی کرد و موجب گردید که وسیله ایکه توسط آن مکنونات قلبی خود را بیان میکردند نیز تغییر کند همان بود که زبانی جدید یعنی نثر که از بند وزن و قافیه آزاد است بر منصهٔ ظهور آمد.

پس اظهار اینکه سخن به نظم و نثر منقسم میشود قولی است ساده و سطحی و وقتی درخور اعتماد است که اشیاء را بسیط فکر کنیم اما شما میدانید که ادیب و آنکه پیرامون تاریخ ادب تحقیقاتی بعمل میآورد از سخن معمولی و آنچه برای رفع نیازمندی عاجل بکار میرود صرفنظر کرده، متوجه کلامی میشود که از یکطرف زادهٔ تفکر عمیق بوده و از طرف دیگر دارای زیبایی باشد. اما سخنهای معمولی و زبان مکالمه و عباراتی که میان مردم ردوبدل میشود به هنگام مطالعه ادب عربی و تاریخ آن مورد توجه ما قرار نمیگیرد چه ارزش آنها صرف وقتی آشکار میشود

بقیهٔ صفحهٔ قبل

مثل اعلای اخلاقی در عصر جاهلی:

مثل اعلای اخلاقی را در این عصر مروت تشکیل میداد. دلاوردا فراد در حمایت قبیله و حفاظت ناموس تجلی میکرد و جود آنها در مهمان نوازی و آماده کردن غذا برای بینوایان و خودداری از حرص و آز بهنگام بدست آوردن غنیمت، نهفته بود.

که دارای زیبایی خاصی بوده لذت هنری رادرما برانگیزد (۱)

قرآن میان شعرونثر :

ما هرچندازطرفداران وهواخواهان عصر جاهلی باشیم بازهم به هیچ وجه نمی توان قایل بوجودنثرهنری دراین دوره گردید چنانچه قدیمترین متنی که اطمینان مارافراهم می آورد ، قرآن مجیداست ولی شما میدانید که قرآن چنانکه شعرنیست درردیف آثارمنثور نیزقرارنمیگیرد بلکه قرآن است ونبایدآنراجزباین نام یادکرداین گفته که قرآن درعدادشعرمحسوب نمیشودآشکاراست ، چه این کتاب آسمانی ازقیود شعری مبراست وازآنجائیکه قیودی بخصوص درآن به چشم

---

(۱) ـ انواع نثر :

نثررامیتوان به سه نوع آتی تقسیم کرد :

اول ـ نثرعادی : عبارت است اززبان روزمره که مردم آنرابدون تأمل ومراعات ایجابات هنری برای مفاهمه ورفع نیازمندی های زندگانی شان بکارمیبرند . چون این نوع سخن نه شعرمهیج است ونه نثری عالی ، لذا مورد تحقیقات ادبی قرارنمیگیرد . اگرچه ضرب الامثال وحکم که در هرمناسبت بکارمی افتدواغلب ازجنبهٔ هنری وبرانگیختن عاطفه ، عاری هستندونبایددرضمن آثارادبی تحقیق ومطالعه شوندولی بعلت اینکه آنها نمودارذهنیت ونمایندهٔ ارتقاءورشد فکری توده ها بشمارمیروند بهنگام تحقیقات ادبی مورد توجه قرار میگیرند .

دوم ـ نثرعلمی : این نوع نثرغالباً ازشوایب هنری مبرابوده ومحض برای بیان کردن حقایق بکار میرود وسهولت وسادگی از مشخصات آن میباشدوحتی الامکان ازاستطراد وتکرار کناره گیری میکندزیراهدف آن قناعت دادن عقل وتنویراذهان است . (۱)

سوم ـ نثرهنری ویانثرادبی : اینگونه نثراز حقایق وافکارآمیخته باعاطفه وشعورنویسنده تعبیر میکندومنظورآن ایجادتاثیردرنفس خوانندهٔ است . علت تسمیهٔ آن به نثرهنری این است که نویسندهٔ سخن سنج الفاظ ومعانی وسبک رابدقت اختیارمی نمایدوتناسب لفظومعنی راهمچنان مراعات میکندویا مانندسایرهنرها ازقبیل موسیقی ، رسم وشعرایجادتاثیروجدانی میکند . (۲)

---

(۱) ۵۲ الاسلوب اثراحمد الشائب .

(۲) ۲ النثرالفنی واثرالجاحظ فیه اثرعبدالحلیم بلبع .

میخورد که بعض آنها به اواخر آیات تعلق دارد و بعضی دیگر به آهنگ موسیقی آنها ، لذا نمیتوان قرآن را زیر عنوان نثر جای داد بلکه (کتاب احکمت ایاته ثم فصلت من لدن حکیم خبیر) از آنچه گفته آمدیم چنین استنباط میشود که قران مجید نثر نیست ، همانطوریکه خود بصراحت تام شعر بودنش را انکار میکند.

اگرچه قرآن بامردم مبارزه کرد و به آنها گفت اگر میتوانند کتابی همانند آن بوجود آورند و به آنان بیم نشاند اد که هرگز بدان دسترسی نمی یابند ولی باآنهم هیچکس تلاشی دراین راه بخرج نداد بنابر این قرآن کتابی است بی نظیر که نه درادوار پیش و نه دردوره های بعد ، رقیبی درقبال خود پیدا کرد.

سخنگویان و نویسندگان جان خویش را ازاینگونه کوشش که بخودی خود محال بود و الحاد قلمداد می شد آرام ساختند.

شما میدانید که یکی ازمهمترین اسباب تولید آثار ادبی تقلید است هرگاه شاعر بلیغی چکامه ای بسراید که مورد پسند مردم قرار گیرد برخی از آنها بروایتش اکتفا میکنند و برخی دیگر این لذت را نا چیز انگاشته کوشش میکنند تا از طریق معارضه امثال آنرا بمیان آورند. بدینصورت شعر ، شعر می زاید و شاعران ، تلامیذ و مقلدانی پیدا میکنند و ازین ناحیه هم می توان مطمئن بود که قرآن مقلد و شاگردی پیدا نکرد و این نیز میرساند که قرآن کتابی است بی همتا.

پس قرآن را که باسایر آثار ادبی قابل مقایسه نیست در مقام منحصر بفردش باید گذاشت و از نثر هنری متعلق بدورهٔ جاهلیت جویا شد.

نثر دورهٔ جاهلیت :

نثر هنری بدان معنی که من بیان کردم در آوان جاهلیت وجود نداشت (۱) ولی باآنهم نثر بخصوصی دراین دوره بمیان آمده بود که بعلت ضعف حافظه

---

(۱) نثر هنری در دوره جاهلیت :

راجع بوجود نثر فنی در ادب جاهلی میان ارباب نظر اختلافی بروز کرده است بدین نهج که دانشمندان پیشین و یکعده از علمای معاصر را عقیده براین است که تازی گویان دوره جاهلیت با نثر هنری

بقیه در صفحه آینده

وفقدان وزن بما نرسیده است و عبارت است از خطا به. جای شک نیست اگر ما بحیات عرب ها درعصر جاهلی بوجه احسن پی بریم این نکته آشکار میگردد که کینه ورزی هایی که در این عصر بوقوع می پیوست و جود سخن منثور را ایجاب میکرد سخنگویان و کسانی که از قبایل خود دفاع میکردند نه تنها قناعت شنوندگان را فراهم میآوردند بلکه لذت هنری را در نفوس آنها نیز ایجاد میکردند و هرگاه این شرط پیدا شود زیبایی فنی تحقق می یابد. ولی از خطابه های دورهٔ جاهلیت آنچه موثوق باشد بدست ما نیفتاده است و شاید بآسانی بتوان از خواندن کتابهای سیرت و آنچه از خطابه در آنها مندرج است تا اندازه ای خطابه این عهد را تصور کرد.

بقیه صفه قبل

آشنا بودند و انواع متعدد آن از ضرب الامثال حکم، خطا به وصیت و بالاخره مفاخرات و مناظرات نزد آنها رواج و عمومیت داشت و نظر خود را حسب آتی مبرهن میسازند.

اول — پارسیان و هنود و مصری های باستان چندین قرن پیش از میلاد با نثر فنی آشنایی داشتند و چه مانع است از اینکه عرب های دوره جاهلیت بعد از میلاد نثر فنی را شناخته باشند.

دوم — قرآن مجید که نمونه اعجاز است این مدعا را باثبات میرساند زیرا چگونه ممکن است که ایزد دانا به کلامی عدیم النظیر با مردمی که خود را در جهان فصاحت و بلاغت یکتا می انگاشتند مبارزه کند.

سوم — در ماخذ عمده ادبیات تازی مانند البیان و التبیین اثر الجاحظ و الکامل اثر مبرد و العقد الفرید اثر ابن عبد ربه و امثال آنها بقایای نثر هنری از قبیل خطابه، امثال، اندرزها و مناظرات و غیره به مشاهده میرسد. اما قسمت بیشتر آنها بعلت امی بودن عرب ها و زندگانی ساده و ابتدایی شان و دوری آنها از ثقافت و تمدن از بین رفته و جز مشتی از خروار بیادگار نمانده است زیرا اغلب موالید فکری و ذوقی تازیان دورهٔ جاهلیت زادهٔ بدیهه ارتجال و عدم تامل است گذشته از این عرب ها ترشحات ذهنی خود را ثبت و تدوین نمی کردند و هیچکس آنرا به پسر خود یاد نمی داد آنها سواد نوشتن را نداشتند و بی تکلف سخن میگفتند اگرچه یك عده قلیل نجیب زادگان قبل از ظهور اسلام فن نوشتن را آموخته بودند. آورده اند که مردی بنام بشر بن عبد الملك خط جزم را از اهل انبار آموخت و آنگاه که به مکه رفت و با صهبا بنت حرب بن امیه خواهر ابوسفیان ازدواج کرد یکتعداد اهالی مکه را با خط آشنا ساخت باین جهت تعداد باسوادان قریش در مکه زیاد شد و خط نبطی را قبل از این به چند قرن یاد گرفته بودند ولی با آن هم فن نوشتن را در مقاصد سیاسی و بازرگانی بکار بردند نه در تدوین و ضبط آثار ادبی. جملگی این امور باعث شد که یکتعداد زیاد انواع نثر فنی بگذشت زمان از بین برود.

اثر ـ بارتولد

فرهنگ مسلمان

ترجمهٔ داکتر علمی

آغاز خلافت و فرهنگ عرب

ـ۳ـ

درطول مائه هفتم بعد از میلادبرای اولین و آخرین باردردفترخاطرات بشر نهضت وجنبشی درشبه‌جزیرهٔ عربستان‌صورت گرفت که‌منتهی بتأسیس امپراتوری دنیایی گردید. احتمال دارد درروزگاران‌پیش‌از تاریخ براثرجنبشی که‌ازعربستان آغاز گردیده باشدشام‌وبین‌النهرین رابانژادسامی پرنموده باشد. حادثهٔ‌قرن هفتم بعدازمیلادسالها پیش بواسطهٔ مهاجرت نامنظم اعراب از ماورای سرحدات شبه جزیرهٔ مذکوربعمل آمده بود. ولی درآن عصر مهاجرت آنان خاصیت هجوم رانداشت. درسال ۴۰۱ ق‌م درعصر گزنوفون ناحیهٔ شرقی رودخانهٔ فرات، که درقسمت سفلی مصب Habur افتاده‌بود، عربستان نامداشت. درسدهٔ اول بعد ازمسیحیت درعصرسترابو نیمهٔ اهالی شهر Kopt در نیل علیاازعربها تشکیل گردیده بود. عربهای سریانی که رعیت بیزانس بودندوعربهای‌وادی فرات؛ که ازایران فرمان میبردند، درجنگهائیکه میان هردو امپراتوری رخ دادنقش بارزی‌بازی کردند.

عربهادرطول قرن هفتم وهشتم ملل واقوام بسیاری راتحت فرمان بیاوردند آنهم‌اقوام‌وملیکه درمظاهرفرهنگی نسبت‌به‌اعراب برتری‌داشتند. ولی بخاطرباید

سپرد که فاتحان عرب براثر کشور کشایی ، خصوصیت ملی خودرا از دست ندادند. اما جرمن ها در اروپا ومغولها در آسیا نتوانستند خصوصیت ملی خودرا حفظ نمایند.

عربهای فاتح، ملل شام ، بین النهرین ، مصر وافریقای شمالی را تحت نفوذ اتنوگرافی خودقرار دادند. پیروزی زبان عربی براثر فشار دولت عرب سازو برگ نگرفت بلکه پیروزی مذکور علی رغم مخالفت زمامداران عصر رونق گرفت تعمیم وگسترش دیانت اسلام میان ملل مغلوبه ، میزان عمومی مالی سرزمین خلافت را دگرگون نمود. بنابران عربها بصورت عمومی برای تشویق وترغیب زبان رسمی میان اهل ذمه چندان اظهار تمایل نمی نمودند مسیحیون ازمکالمه بازبان تازی ممنوع گردیده بودند واطفال ایشان درمدارس اسلامی پذیرفته نمیشدند.

باوصف آنهم اسلام دین توده های عظیم گردید وحتی قسمت هائیکه مسلمان نشده بودند زبان عربی رااختیار کردند.

پیروزی عربی رامیتوان چنین توضیح کرد: عربها درجهان کشایی خود مانند جرمن ها ، مغولها ، وایرانی ها بیشتر براسلحهٔ خودمتکی نبودند عربها درقرن هفتم بعد ازمیلاد کمکی فرهنگ معنوی حاصل کرده وزبان ادبی خودرا ترقی داده بودند. بلاغت وشاعری را بالاتر همه چیز ها قرار میدادند. مکاتب معین ادبی رانشو ونما دادند نثر مسجع وچندوزن اشعار بکار میرفت ، مضامین شعر وقصیده کمی روبه نقصان گذاشته بود. شعرا خودویاقهرمانان ویاقبایل خودرامدح میگفتند ویارقیب خود را موردطعن ومسخره قرارمیدادند ، علاوه برشعر بادیه ، شعر لطیف شهری در قبیلهٔ بانام قریش روبه تکامل میگذاشت اهالی شهرهای مشهور یعنی قریش مکهٔ معظمه وثقفی های طایف. علی الرغم روحیهٔ مخالفت ودشمنی آنان در بدو نهضت های اسلام ، آوانیکه جماعت اسلام بصورت یك دولت معظم سازو برگ میگرفت بفوریت درراس آنان قرار گرفتند. ازحضرت محمد (صعلم) حدیثی روایت گردیده که باید امام ازقبیلهٔ قریش باشد ولی درممالك مفتوحه مردم قبیلهٔ قریش وثقفی ها

بنیاد گذاران شهرها و موءسسین حکومت ها بودند برسم آن روزگار بعد ازسرباز عرب، عربهای شهرنشین جای آنان رامیگرفتند. زیرا آنان شایستگی آنرا داشتند تاحس ملیت عربی رادر کشورهای مفتوحه تقویت نمایند.

طوریکه درتمام مظاهرفرهنگی مسلمانان واقعیت دارد، شهرمخصوص اسلام براثراختلاط وآمیزش تدریجی اعراب باسنن وعنعنات محلی پی ریزی گردیدولی حتی امروزهمچویک شهرراسراغ داده نمیتوانیم. هستندعده‌ای از سیاحان اروپایی که آن نوع شهررا «شهرشرقی» نامیده‌اند یعنی شهریکه ازبیم وخوف وجفاکاری شرقی بوجودآمده‌است درچنین یک شهراپارتمانهادرداخل حویلی ها ودرلابلای خیابانها پنهان گردیده وتنهامیتوان دکانهای شهرراملاحظه کرد. ولی این قیاس آنان بکلی نادرست ثابت گردید. زیراکاوشهاییکه درپمپی بعمل آمد باثبات رسانیدکه شهرهای روم هم همینطورآبادمیگردید. ازجانبی اروپا ییانیکه سفری بمکه کرده‌اند باکمال تعجب دیده‌اندکه درمقدس ترین شهر اسلامی خانه هایی بشیوهٔ باختر آباد شده‌وروزنهٔ آنها برخ خیابانها بازمیگردد. سیاحان و میگند: دریمن حویلی هائی موجوداست که نمای بیرونی آن خوب تزئین گردیده است اما هنوزواضح نگردیده که این نوع تزئینات از بقایای عنعنات محلی است ویااینکه براثرنفوذخارجی وغالباً هندی بمیان آمده است.

اعراب پس ازآنکه درشهرهاسکونت اختیار کردنداصول واساسات خانوادگی وقبیلوی خودرامدتهاحفظ نموده بودند. باین اساس روحیهٔ وحدت میان همان قبیله بیشتراستوارگردید.

وقتیکه شهرها اشغال میشدویابنامیگردیدنواحی مخصوص برای رهایش هریك ازقبایل اختصاص می یافت طرح وساختمان بسیاری ازبلاد عرب براساس همین خصوصیت زندگی آنان بنایافته بود برسبیل مثال دردمشق علاوه برحصارشهر دیوارهای شهر، بادروازه های آن، بخشهای مختلف وحتی خیابانهاراازهم علیحده

مینمودعربها این شیوهٔ شهرسازی رادرایران زمین نیزمعمول نمودندشهرمروقرون یازدهم ودوازدهم بعدازمیلادبرهمین اساس بناگردیده بودمیان شهرهای معاصر ایران، همدان اگرچه دیواری نداردولی شبانگاه بخش های مختلف شهر بواسطهٔ دروازه هاازهم علیحده میشود، همینطوردرخیابانها یکعده دروازه ها بناگردیده وتاخارج شهرادامه می یابد.

عربهادرطول مائه هفتم بعدازمیلاددرشام شهرجدیدی آبادنکردندبلکه درمائه هشتم یعنی درعصرخلیفه سلیمان (۷۰۵–۷۱۷م) بودکه شهررمله برامتدادشاهراه بزرگ بناگردیدکه ازبیت المقدس تاکناربحرامتدادداشت. مسلمانان ازاهمیت مذهبی بیت المقدس نیک آگاه بودندبنابران مرکزفعالیتهای فرهنگی بشهردیگرانتقال کردکه سالیان متمادی شهربزرگ قسطنطنیه بشمارمیرفت ولی بیادبایدداشت که شهررمله محض اهمیت محلی داشته وبرنهضت وانکشاف فرهنگ عرب تاثیرمهم واردننمود. مرکز مهم زندگی سیاسی وفرهنگی شام شهرقدیم دمشق قرارگرفت.

شهرمذکوردرطول قرن چهارم میلادی یکی از شهرهای زیبای دنیا بشمارمیرفت وپسانترمرکزخلفای اموی گردید. ولی مساحت آن باشهر بین المللی امپراتوری دنیایی مطابقت نمیکردزیرا تانیمهٔ دوم قرن دهم میلادی دمشق هنوز درلابلای دیوارهای کهنهٔ سنگی محصورگردیده بود. خیابان عمدهٔ شهرکه خیابان مستقیم نامداشت ودررسالهٔ اعمال رسولان (۹–۱۱) ازآن ذکری بعمل آمده وازشرق بهغرب ازقلب شهر میگذشت ۷۰۰ فت طول داشت وفاصلهٔ میان دروازه های شمالی وجنوبی آن هنوزکمتربود. درمرکزشهر میدانی بودکه ابتداعبادتگاه کفاروبعداً مسیحیون وبالاخره از مسلمانان بناگردیده بود. مسجدبنی امیه ابتدا درکنارکلیسای سنت جان واقع بودپسانترخلیفه ولیداول (۷۰۵–۷۱۵) مسیحیون راوادارنمودکه محل مذکوررابرای عبادتگاه مسلمانان بگذارند و در همین محل

مسجدجامع دمشق بناگردیدکه درشکوهمندی وتزئینات مانندآنرا دراکثرمساجد اسلامی سراغ دادهنمیتوانیم. درکنارمسجد، قصرآل اموی اعمارگردیده بودکه پیش ازاختتام قرون وسطی بخاك یکسان گردید.

علاوه برشهردمشق لشکرگاههای اعراب درسایرنقاط شام آبادشده بودولی دارای اهمیت درجهدوم بودمانند JABIA درجنوب مغرب دمشق و DABIK درشمال حلب. دربعضی ازممالک لشکرگاههایی به پیمانهشهرهای بزرگ اعمار گردیدکه موقعیت شهرهای قدیم راکمایی کردچنانکه عربها درکناررودخانهنیل لشکرگاهی رابنیادگذاشتندوآنرافسطاط نامیدند (فسطاط کلمهیونانی لاتین فساتان بوده ومعنی آن اینست: شهریکه گرداگردآنرا خندق فراگرفته باشد)

فسطاط درکنارشرقی دریای نیل واقع و ۱۷۵۰۰ فت طول و ۳۵۰۰ فت عرض داشت. درقلب شهر مسجدعمروواقع بودوآنرابنام فاتح مصر مسمی نمودهاند، قیروان درتونس که پسانتر بخاك یکسان گردیدوکوفه درکنارفرات وبصره درشط العرب وشیراز درایران همگی شهرهای نظامی بودبسیاری ازشهرهای دیگرپس ازعصر فتوحات آبادگردیدوآنهارانمیتوان شهرهای نظامی محسوب کرد این نوع شهر مدتهای طولانی آبادان بود برسبیل مثال فاس درمراکش که درپایان قرن هشتم میلادی بناگردیده بود و GYANJA (ELISAVETOPOL) دراتحاد شوروی. درتاریخ محض یک مثال داریم که عربها شهرنظامی را بگذاشتندتابجای آنشهری راکه پیش ازاسلام آبادوتوسط آنان ویران گردیده بودسرازنوآبادکنند این شهر BARCIKAN نامداشت که درجنوب دریای آمو واقع بود وبلخ یعنی باختر قدیم درآنجا بناگردیده بود.

درایران وترکستان اعراب درانکشاف زندگی شهری وانتقال طرح شهرها کمکهای فراوان ابراز نمودند. شهرهای پیش ازاسلام این ممالك دارای یك دژو شهراساسی میبود که آنراشهرستان میگفتند. معنی لغوی شهرستان جائی بود که درآن قوه

متمرکز میگردید. مدینه که عرب ها آن را از شامیان اقتباس کردند نیز متضمن همین معنی است یعنی جائیکه عدل و داد تامین میگردید؛ سرای در قسمت خارج دیوار شهر در کنار دروازه ها ساخته میشد، باساس کاوشهای اخیر موقعیت سرای با معنی اصلی کلمهٔ بازار مطابقت میکند کلمهٔ بازار از زبانهای غیر ایرانی و غیر سامی اقتباس گردیده و معنی (داد وستد نزدیك دروازه) را افاده مینماید. در دورهٔ زمامداری اعراب آهسته آهسته شهرستان بسط و گسترش یافت و در آن قسمت شهر نمایندگان طبقات صناعتی و بازرگانی امرار حیات میکردند. در همین جاها بود که طرح بلاد و شهرها را بریختند چانکه در ممالك آسیای قریب رواج یافت و تا ایندم معمول است در چنین شهرها بازارها بصورت عمومی از خیابان عمدهٔ شهر از شمال به جنوب و از مشرق به مغرب همدیگر خود را قطع نموده و در محل تقاطع آنها جاده ها، سرای و مسجد جامع واقع گردیده است درین مسأله هیچ تردیدی نیست که بازرگانان مسلمان از شیوهٔ اسلاف یهودی و مسیحی خود پیروی نموده اند. شهر مزکزی مرو در دورهٔ اسلامی از شهرستان به مضافات غربی در کنار کانال (MAJAN) منتقل گردید درین موضع دراد وار پیش از اسلام، شهر بین المللی مسیحیون قرار داشت. در اصفهان کلانترین شهر اسلامی ایران کوچ نشینان مسیحی بسر می بردند و کوچ نشینان مذکور در چند میلی شهرستان افتاده بود در طول قرن دهم میلادی شهر مذکور نسبت به شهرستان قدیم دو چند بزرگ گردیده بود.

عمال در شهرهای مهم میزیستند. ادارات رسمی نیز در همان جا قرار داشت عربهای فاتح راه و رسم اداری را از ممالك مفتوحه که مراتب بلند فرهنگی داشت آموختند. نفوذ ایرانیان حتی در دوران خلافت حضرت عمر (۶۳۴--۶۴۴) یکی از عناصر مهم بشمار میرفت. حضرت فاروق اعظم مامورین محاسبه و هیأت کاتبان را در سازمان اداری اسلام بوجود آورد کلمهٔ دیوان که به گمان غالب اصالت ایرانی دارد نیز در همین دوره وضع گردید تا دفاتر فوق را افاده بتواند عربها کلمات یونانی و لاتین را از ممالکی که زیر نفوذ بیزانس بود نیز اقتباس نمودند برسبیل

مثال کلمهٔ کیوزتور QESTOR را از مصر اقتباس کردند حتی پس از عصر فتوحات وجهان کشایی ، عرب ها منشیان و کتاب را از اهالی بومی استخدام میکردند وآنان به زبان محلی یونانی یادری آشنائی داشتند. زبان عربی پس از پایان قرن هفتم میلادی در دفاتر وسازمان اداری اسلام رواج یافت وبعدازین مسکوکات عربی درجریان افتادروی مسکوکات مذکور عبارات خالص عربی ویا اسلامی نوشته شده بود. پیش ازین مسکوکات اسلامی در قلمرو بیزانس ضرب زده می شد روی آن بشیوهٔ بیزانس ، تصویر صلیب میداشت و مسکوکاتیکه در ولایات ساسانیان ضرب زده می شد تصویر آتشکده ها میداشت عربها هنگام فتوحات ، بمسکوکات طلایی و نقره در بیزانس و ایران برخوردند

همین نوع مسکوکات طلایی و نقره حتی در دورهٔ اسلامی نیز متداول بود. روش پولی اسلام عبارت بود از دینار طلایی (دینار در لاتین بنام Dinarius آمده است) ودر هم نقره یی (در هم در یونانی Drachme واین اصطلاحی بود که حتی در ایران پس از هجوم اسکندر مقدونی رواج داشت فلس مفرغی (در یونان Obolor دینار درطول دورهٔ خلافت بنی امیه درد مشق ودر دورهٔ خلفای آل عباس در بغداد ضرب زده میشد. درهم در شهر های عمدهٔ ولایات ولی فلس مفرغی در شهر های محلی ضرب میگردید در ایران باختری وآسیای مرکزی درخلال قرن دهم میلادی درهم بحیث واحد پول بشمار میرفت ودینار فلز گرانبها محسوب میگردید دینار یك زولتنیك Zolotnik یعنی نود ششم یك پوند وزن داشت ولی وزن درهم کمتر از آن بود و با یك بیستم دینار ارزیابی میگردید .

پسانتر ملاحظه خواهد گردید که عربها چسان میکوشیدند تا میان واحد پولی طلا و نقره تناسبی را ایجاد نمایند. البته این مسأله مورد توجه تمام حکومتها بود یعنی از ایران قدیم گرفته تا کشور های امروز اروپایی وغربی ، ولی مساعی آنان بخاطر تعیین یك تناسب دایمی بناکامی مواجه گردید وارزش نقره در برابر طلا گاهی بلند وزمانی پایان می آید.

نقد آثار

نگاهی به سلامان و ابسال جامی

باید از روحانیت مولینا جامی ممنون باشیم که بمناسبت احتفال پنجصد و پنجاهمین سال ولادت او در اطراف آثار و عقاید عالمانه و عارفانه اش سخنانی گفته شد و یك بار دیگر علاقه مندان علم و ادب محظوظ شدند و استفاده کردند و بعضی از دانشمندان و محققین ما در این احتفال زحمت کشیدند و چند اثر توسط انجمن جامی نشر و بدسترس مردم قرار گرفت از جملهٔ آثار منتشره یکی رساله ای تحت عنوان (نگاهی به سلامان و ابسال جامی) میباشد که بقلم دانشمند محترم آقای عبدالحی حبیبی ترتیب و با تعلیق محقق محترم محمد اسمعیل مبلغ در یك مجموعه نشر گردیده است که حصهٔ اول در پنجاه و سه صفحه و حصهٔ دوم در سی و دو صفحه تحریر یافته است.

این جانب که از مطالعهٔ هر دو حصه واقعاً محظوظ شدم از جهاتی نیز تذکراتی دارم و نظریهٔ خود را تحت دو عنوان (تقریظ و انتقاد) در این مقاله تقدیم مینمایم:

اولاً ـ تقریظ و انتقاد راجع بحصهٔ اول:

الف) **تقریظ**: برای اینکه ارزش این گونه تتبع و تحقیق ها معلوم گردد باید اعتراف نمود در این عصر که رشتهٔ علوم بیشتر بطرف طبیعیات و مادیات متوجه است روشن نمودن و تحقیق دربارهٔ علوم معقوله منوط و مربوط باستعداد و ذوق علمی میباشد آن هم با شیوهٔ ایجاز و عبارات روان که مورد قبول طبع و ذوق مردم عصر و زمان ماست. در این اثر مختصر محقق محترم آقای حبیبی برای معرفی نمودن اثر (سلامان وابسال) شیوهٔ مرغوب را اتخاذ فرموده اند چنانچه در مقدمهٔ آن اهمیت این گونه

قصص وحکایات را از نظر انتفاع اخلاقی و رابطهٔ اجتماعی متذکر شده اند و بعداً بسابقهٔ آن از یونانی و انتقال آن بزبان عربی توسط ابوزید حنین بن اسحق عبادی و تحقیق در روایت کتاب (النوادر) تألیف ابن الاعرابی و استفاده از اثر محقق طوسی در شرح اشارات شیخ الرئیس و ذکر قصهٔ سلامان و ابسال توسط شیخ الرئیس و نیز نقل داستان سلامان و ابسال از قول ابن طفیل و تحقیق در تفاوت قصه ها و تعبیرات عارفانه وحکیمانه که از این داستان بعمل آمده و بالاخره وارد شدن به گلشن منظوم (سلامان وابسال جامی) و ذکر اینکه قصه منظومهٔ جامی مطابق با ترجمهٔ حنین بن اسحق است.

مخصوصاً در هر حصه از سخنانی منظوم مولینا جامی تأویل و تعبیرات عارفانه بعمل آمده و تحت عنوان (مطالعهٔ داخلی داستان) که از صفحهٔ ۳۱ شروع شده مطالبی را از نگاه اجتماع و اخلاق در بردارد که حقیقتاً این حصه را باید یکی از قطعات برجستهٔ ادبی دانست این جانب بنوبهٔ خود این همه زحمت را که محقق محترم بامراجعه به مآخذ زیاد و معتبره در این وجیزه تحمل نموده اند قابل ستایش و درخور تحسین میدانم.

ب) **انتقاد**: این جانب عقیده دارم که در این گونه موضوعات یعنی ذکر یکی از بزرگان علم و عرفان وطن یا بعبارت دیگر یادآوری از چنین شخصیت های جهانی وقتی اثر یا آثاری به آن مناسبت بوجود می آید باید از جهات طباعتی و آیین کلمه و کلام و مطالب معنوی نمایندهٔ تمام و کمال دقت ما باشد و این جانب عقیده دارم که در چنین موارد و در چنین آثار حتی نقص یك نقطه و یك حرف را نیز نادیده نباید گرفت. زیرا عالی ترین اثر که نمایندهٔ حسن طباعت و کمال ادب و دقت ما برای همه کس و در هر زمان باشد همین گونه آثار است، چه اینکه آثار دیگر متعلق بفرد بوده و نمایندگی تنها استعداد فرد را مینماید و از نظر حسن طباعت هم مربوط بعدم دقت فرد در تصحیح و یا بعدم قوهٔ مالی او میباشد که این گونه معاذیر از یك هیأت منتخبه و یك انجمن مجهز قابل قبول نیست.

لهذا این جانب تذکرات خودرادر اطراف نواقص طباعتی وادبی ومعنوی راجع باین اثر ذیلاً درسه حصه تقدیم مینمایم :

اول-نواقص طباعتی :

اینکه این جانب نواقص طباعتی میگویم البته مربوط بعدم دقت موءلف یك اثر میباشد ، ما از کارگران فنی که حروف می چینند توقع نداریم زیرا بعداز صفحه بندی وتهیهٔ پروف اول ورق را بمطالعهٔ موءلف میرسانند و موءلف اغلاط طباعتی را مشخص وتصحیح مینماید و با آخرین تصحیح واخذ امضاء موءلف ویا کسی که مکلف به تصحیح شده صفحه بماشین سپرده میشود.

این جانب حین مطالعهٔ این اثر نفیس باغلاط فراوانی برخوردم وازاین حیث درحال تأسف مطالعهٔ خودرا بپایان رساندم وازیك جهت نهایت محظوظ شدم ولی ازحیث اغلاط فراوان متأسف گردیدم با اینکه یك مقدار اغلاط که در جدول (تصحیح اغلاط) قیدشده است طبعاً تصحیح نمودم مع هذا اغلاط زیاد دیگر باقی مانده وازاین هم بالاتر این است که جدول تصحیح اغلاط هم دارای اغلاط است .

بهرحال تذکرات این جانب ازاین حیث بترتیب ، ذیلاً بعرض میرسد :

۱) باید در تحریر خط روی جلد که در نظر اول طرف دقت واقع میشود و نمایندهٔ حسن خط زمان وعصر ماست نهایت اهتمام بعمل می آمد چه اعتراضات ذیل برآن وارد است :

اولا- در سطر (بمناسبت احتفال پنجصد وپنجا همین سال) حرف (ل) از الف (احتفا) بالاتر رفته درحالیکه در تحریر کلمهٔ (سال) چنین نشده و با قاعدهٔ حسن خط مطابق است .

ثانیاً - در سطر چهارم دراین کلمات (سلامان وابسال جامی) باید بعداز تحریر کلمهٔ (سلا) هر کلمه که با الف ویا شبیه بالف نوشته شود از ردیف کلمهٔ اول بالاتر نرود اما کلمهٔ (ما) بالاتر رفته ودر کلمهٔ (ابسال) حرف (ل) از قاعده خارج گردیده وازالف (ابسال) والف (جامی) بالاتر رفته وباین صورت پستی وبلندی درالف ها

و شبیه بالف از اول سطر تا آخر سطر مشاهده میشود .

ثالثاً - حرف (و) بی تناسب بالا رفته واز ردیف خارج گردیده است

رابعاً - باید خانه های (ن) و (ی) و (ل) نظر بنوك قلم متناسب باشد چنانچه این قاعده دربقیهٔ خطوط روی جلد از قبیل (نشرات انجمن جامی) کاملاً مراعات شده اما درسطر چهارم خانه های حروف نسبت بنوك قلم بزرگ تحریر شده که یا باید نوك قلم عریض تر می بود و یا خانه های (ن) و (ل) و (ی) کوچك تر و جمع تر تحریر میشد .

۲) درصفحهٔ (۳) سطر (۱۸) کلمهٔ (بشگافتند) غلط و صحیح آن (بشکافتند) است.

۳) درصفحهٔ (۵) سطر (۲۳) (امام رزی) باید (امام رازی) باشد .

٤) درصفحه (۲۱) سطر (۲۱) (دیباجه) غلط و (دیباچه) صحیح است :

۵) درصفحهٔ (۲۲) سطر (۱۵) (فتیز جزالد) نظر بحروف لاتینی آن غلط و صحیح آن (فتیز جرالد) است.

٦) درصفحهٔ (۲٤) سطر (۳) و (۷) و درصفحهٔ (۲۵) سطر (۲) و (۷) و (۱۳) و درصفحهٔ (۲۷) سطر (۱) کلمهٔ (اسحاق) غلط و صحیح آن (اسحق) است چنانچه درصفحهٔ (۲) سطر اول و صفحهٔ (۲۵) سطر (۱۵) بصورت صحیح تحریر شده است.

۷) درصفحهٔ (۲٤) سطر (۱۹) (تغیر) غلط و صحیح آن (تغییر) بادو یا میبا شد.

۸) درصفحهٔ (۲۹) سطر (۱٤) کلمهٔ (سلامای) غلط و صحیح آن (سلامان) است.

۹) درصفحهٔ (۳۱) درسطر (۲۰) کلمهٔ (دودیگر) غلط و صحیح آن (و دیگر) است.

۱۰) درصفحهٔ (۳۲) درسطر (۲۵) (نسیت) غلط و صحیح آن (نیست) است.

۱۱) درصفحهٔ (٤۵) سطر (۲) (تحولات) غلط و صحیح آن (و تحولات) است.

۱۲) در صفحهٔ ٤٦ درسطر (۸) چند کلمه در وسط سطر گرفته شده که بسطر ماقبل و مابعد ارتباط دارد و لی قطع گردیده است .

۱۳) درصفحه (٤۷) درسطر (۸) کلمهٔ (معایر) فهمیده نمیشود که چیست؟

۱٤) درصفحهٔ (۱۸) سطر (۱۷) دو کلمهٔ (حکما و انبیا) بدون همزه ذکر شده که

صحیح آن(حکماءوانبیاء)است.

۱۵)درصفحهٔ(۲۰)درسطر(٦) کلمهٔ (وهموزن)غلط وصحیح آن (وهم وزن) است زیراحرف (و)جزو کلمهٔدوم است .

۱٦)درصفحهٔ (۲۱)سطر (۱۵) کلمهٔ(دودیگر)غلطوصحیح آن (ودیگر) است .

۱۷)درصفحهٔ (۳۱) درسطر ۱۷ کلمهٔ (ازو) غلط وصحیح آن درنثر(ازاو) است.

۱۸)درصحفهٔ(۳۳)درسطر (۳) کلمهٔ(ثنای بگو)غلط وصحیح آل (ثنایی بگو) است.

۱۹)درسطر(۲۵)صفحهٔ (۳۳)دراین مصرع (گرمانده‌ازشمارشان‌پس)کلمهٔ (ام) مانده‌است وصحیح آل چنین است(گرمانده‌ام‌ازشمارشان‌پس) .

۲۰)درصفحهٔ(۳۸)درسطراول ودوم کلمهٔ(وزید)غلط وصحیح آن(وزیر) است .

۲۱) درصفحهٔ(۳۸)درسطر(۱۲) دراین مصرع (لطف‌ازمرهم نه هرسینه ریش) دوغلطی موجود است یکی باید عوض (از) (او) باشد ودیگر بر وی کلمهٔ (نه) همزه‌باشد ومصرع باین صورت صحیح میشود :

(لطف اومرهم‌نهٔ هرسینه‌ریش)ودرمصرع دوم‌هم‌بعدازکلمهٔ (کش) کلمهٔ (از) زایداست بدین‌صورت (قهراوکینه کش ازهرظلم کیش)وصورت صحیح هردو مصرع بعقیدهٔاین جانب چنین بوده :

لطف اومرهم نهٔ هرسینه ریش قهراوکینه کش هرظلم کیش

۲۲) درصفحهٔ (۵۰)سطر(۹)دراین مصرع(نازك اندامی که ازسرتا پای) غلط وصحیح آن این است (نازك اندامی که‌ازسرتا بپای).

۲۳)درجدول تصحیح اغلاطسطر دهم درستون سطرعدد(۲۰)غلطوصحیح(۲۱) است.

۲٤) درهمان صفحهٔ سطر (۱۷) کلمه(لهجه) غلط واصل غلط درصفحهٔ (۲۹) (لحجه) بوده.

۲۵)درسطر(۲۳)همان صفحه عدد (۳۳) درستون صفحه غلط وصحیح آن (۳۹) میباشد .

دوم-نواقص ادبی :

۱) درصفحهٔ اول درسطر(۸) کلمهٔ (البیرونی) وهم چنین درچندجای دیگربا ذکرالف ولام عربی آمده که دربیان چنین نام آن هم اسم منسوب بزبان دری باید بدون الف ولام (بیرونی) نوشته شود .

۲) درآوردن جمع ومفرد درزبان دری قاعده ای معمول میباشد که اگر مسندا لیه جمع غیرذی روح باشدمسند مفرد آورده میشود مثلاً (کوه ها از برف پوشیده است . دشت ها از نقرهٔ خام فرش است) اما درین جمله که از صفحهٔ اول آغاز شده (از نظایر این گونه داستانها در هند کتاب کلیله ودمنه و بوداسف و بلوهراست که از سنسکریت بعربی وفارسی ترجمه شده اند) مسندجمع ومسندالیه غیرذی روح است .

همنیطور درصفحهٔ (۳۱) سطر (۱۵) و(۱٦) دراین جمله (قسمت اعظم شعر حضرت جامی مثنویات سبعهٔ او بنام هفت اورنگ است که مظهر نیروی قریحهٔ وی اند) که اسنادمسندجمع به مثنویات شده است .

۳) درصفحهٔ (۱۸) سطر (۱٤) نام پسر و پدر (حی بن یقظان به) (زنده بیدار) ترجمه شده وچنین افاده شده که یقظان (بیدار) صفت (حی) (زنده) میباشد حالانکه ظاهراً بااین منظوراین دو نام آغاز نشده است .

٤) درصفحهٔ (۲۰) سطر (٦) کلمهٔ (مولانا) باالف ذکرشده وصحیح آن (مولینا) باحرف (ی) میباشد که بالف تکلم میشود. چنانچه درروی جلدرساله بشکل صحیح تحریر شده است .

۵) درصفحهٔ (۵۲) سطر (۱۵) کلمهٔ (شناه) و(خواه) درقافیهٔ مصرعین این بیت (هرطرف مرغان آبی درشناه　　غوطه زن ازقعردریاقوت خواه) قابل توجه است زیرا کلمهٔ (شنا) بدون (ه) میباشد اینکه نسخهٔ اصل ازطرف کاتبان بچه صورت نوشته شده است کاری نداریم اما درهرحال مسامحهٔ شعری که درچنین موارد جائزاست

درآوردن دو کلمهٔ مذکور بطور قافیه موجود است اما باید دید که حذف حرف (ه) از کلمهٔ (خواه) بهتر است و یا اضافه نمودن حرف (ه) بکلمهٔ (شنا) ؟

آنچه معمول است چون اساس درشعر ایجاز و اختصار است بنا بر این تنقیص و تخفیف بهتر از تزیید است .

سوم ـ تذکرات در اطراف مطالب معنوی :

(۱) موءلف محترم در صفحه ۲ و ۳ چنین نوشته اند (اما داستان سلامان و ابسال تا جاییکه معلوم است اصل آن یونانی بوده و از روایات قدیم یونان بشما می آمد که در عصر انتقال علوم و تراجم کتب یونانی که از اوایل دورهٔ اموی تا اواسط عهد عباسیان صورت گرفت از آن زبان بعربی ترجمه شده بود) .

این مطلب که انتقال علوم از اوایل دورهٔ اموی از یونانی بعربی انتقال یافته بنظر جدید است زیرا بقول حاجی خلیفه در کتاب کشف الظنون و آنچه در مقدمهٔ ابن خلدون روایت شده و موءلف تاریخ ادبیات دکتر ذبیح الله صفا اقتباس نموده ترجمه و نقل علوم غیر اسلامی ممنوع و تا آخر دورهٔ بنی امیه بهمین منوال ادامه یافته و با آغاز دورهٔ خلفای عباسی توجه و تشویق بترجمه و انتقال علوم یونانی آغاز شده است چنانچه اختصاراً آنچه صاحب تاریخ ادبیات بیان کرده چنین است :

مسلمانان تا پایان قرن اول و قسمتی از قرن دوم هجری یعنی در تمام دورهٔ خلفای راشدین و خلفای اموی در نواحی مختلف ممالک مجاور بفتوحات خو سرد گرم بودند و فتوحات تا آسیای صغیر و ملل مجاور بحرالروم امتداد یافت و مردمی بدین مقدس اسلام مشرف شدند و دارای سوابق علمی بودند در اثر اختلاط با مسلمانان و احتیاجات عمومی بمسائل طبی ، ریاضی مسلمین را بعلوم متداوله متوجه ساخت هنگامی که حکومت بنی امیه از میان رفت در آغاز دورهٔ عباسی این گونه مردم رفته رفته نفوذ پیدا کردند و بدربار خلفای عباسی نزدیک شدند و اشخاصی مانند : منصور ، هارون مأمون در ترویج این گونه علوم تشویق نمودند .

چنانچه از جمله مشهور ترین مترجمان بعد از قرن اول این اشخاص را نام برده اند: جورجیس بن بختیشوع در عهد خلافت منصور عباسی (۱۳۶ ـ ۱۵۸) هجری وابوزکریا یوحنا بن ماسویه در عهد هارون الرشید و ابن المقفع وامثال آنها.

در صفحهٔ (۱۲۸) کتاب تاریخ علوم تألیف پی یرروسو (۱) ترجمهٔ حسن صفاری در این باره چنین نوشته شده است:

(مابین رحلت محمد (ص) (۶۳۲) تا (۷۳۲) اعراب توانستند تمام ممالک افریقایی ساحل مدیترانه واسپانیا و کشورهای آسیائی را تا هند متصرف شوند... در تماس با کشورهای مغلوب که مردم آن غالباً دارای تمدن های عالی بودند ذوق شدیدی بآموختن در ایشان بوجود آمد. اولین خلیفه‌ای که این ذوق را تحریک کرد منصور (۷۲۵ ـ ۷۱۲) بود که شهر بغداد را در سال (۷۶۲) بنا نهاد و بزیردستان خود امر کرد که کتب یونانی را بعربی ترجمه نمایند. هارون الرشید (۸۰۹ ـ ۷۶۵) قهرمان کتاب هزار و یکشب این حمایت از علم و دانش را توسعهٔ بسیار داد در زمان مأمون عباسی (۸۳۳ ـ ۷۸۳) تمدن عرب بحداعلی رسید .... درسال (۸۱۳) اولین ترجمه عربی اصول اقلیدس و درسال (۸۲۷) اولین ترجمهٔ مجسطی بعربی منتشر شد.

بنا بر این اگر چنین مآخذ نزد موءلف محترم باشد که از اوائل دورهٔ اموی علمائی بترجمهٔ کتب علمی دیگران بزبان تازی توفیق یافته باشند لطفاً برای استفادهٔ ما توضیح دهند.

(۲) موءلف محترم در صفحهٔ (۵۲) چنین نوشته اند:

(مثلا در این حکایت بلندی نظر و عظمت مقام انسان که باید خود را از آلودگیهای اجتماعی به کران نگهدارد بیان میشود:

(1 (Pierre Rousseou)

آن موسوس در لب دریا نشست تا کند بهر تقرب آبدست
دید دریایی پر از ماهی و مار چغرو خرچنگش هزار اندر هزار
هر طرف مرغان آبی در «شناه» غوطه‌زن از قعر دریا قوت خواه
گفت دریایی که چندین جا نور گردد اندر روی بصبح وشام در
کی سزد کز وی بشویم دست و روی شستم اکنون دست خود زین شستشوی
چشمه ای خواهم زآب زمزمی کوته از وی دست هر نامحرمی
کانچه شد آلوده از آلوگان فارغنا از وی جگرپالودگان

بعقیدهٔ این جانب تأویل موءلف محترم که بر روی حکایت فوق بیان کرده‌اند قابل توجه است زیرا مولینا جامی در آغاز بیت اول حکایت تصور ناپاکی دریارا به شخص (موسوس) نسبت داده است که ازین حیث موضوع قابل تأمل است بدین تحلیل و توضیح :

اولا) صفت موسوس مشتق از کلمهٔ (وسوسه) است و وسوسه در لغت چنین معنی شده است : اندیشهٔ بد ، القاء شیطان در راه شر بچیزی که نفع وخیری در آن نباشد ویا تأثیر نفس اماره در دل شخص. بامعنی لغوی مذکور موسوس شخصی رامیدانیم که اندیشهٔ عاقلانه نکند ودر اثر تحریک شیطان ویا نفس اماره شخص بدبین گردد و بکار بیهوده اقدام کند.

لهذا باقید موسوس در آغاز سخن مسلم است که مولینا عمل موسوس واندیشه بدبینانهٔ اورا دربارهٔ آب دریا سرمشق دیگران قرار نداده وآن رویه‌را قابل پیروی نمیدانسته اند بلکه مولینا جامی این گونه بدبینی راتقبیح نموده‌اند وچنین افاده شده که موسوس که خودش آلوده به تلقین شیطانیست دریارا ناپاك خیال کرد و برای پاك کردن خود ، آب زمزم میطلبید درحالیکه باید نفس خودرا ازو سوسه پاك می نمود و آب دریا پاك است .

ثانیاً) مولینا بلخی در مثنوی خود این مطلب راچنین افاده نموده است و میگوید :

هرآلوده‌را آب پاك میکندچنانچه دراین ابیات :

آب گفت آلوده رادر من شتاب　　گفت آلوده که‌دارم شرم‌از آب

گفت‌آب این‌شرم از من کی رود　　بی من این آلوده زایل کی شود

زاب هرآلوده کو پنهان شود　　الحیاء یمنع الایمان بود

ثالثاً) آلودگی‌ها بعداز مکلفیت است وانسان است که مکلف بعبودیت است وحیوانا تیکه دربین‌دریازندگانی مینمایندآلوده بخطا وشهوت وگناه نیستندتا دریا راآلوده سازند بلکه بقول مولینا جامی انسان است که اگردراثراغواء نفس اماره والقاءشیطان گمراه، بدبین‌وموسوس میشود وخودرا پاك دانسته وازغرور وگمراهی آب زمزم می پالد.

موءلف محترم تصورنموده‌اندکه مولینا درحکایت فوق‌دیگران رابه پیروی ازرویه واندیشهٔ موسوس تشویق کرده است .

تااین جا تذکرات‌این جانب تحت‌عنوان‌تقریظ وانتقاددربارهٔحصهٔاول بعرض رسید.

تقریظ وانتقاد راجع‌به بخش«تعلیق»این کتاب

نظریات این جانب دراین حصه نیزبد وبخش تقریظ وانتقاد تقسیم میشود :

الف-**تقریظ** : حصهٔ دوم این رساله که‌بنام تعلیق بقلم‌محقق محترم شاغلی محمداسمعیل مبلغ ترتیب‌وتحریر گردیده است حقیقتاً متمم وموضح حصهٔ اول است که درآن لغت رمزکه بیشتردراصطلاحات عرفاء استعمال‌شده‌ازحیث معنی لغوی واصطلاحی تحقیق وتحلیل گردیده‌وهم‌چنین استعمال رموزدرفلسفه‌وعلل وموجبات استعمال رموز مستندًو بخوبی تشریح شده‌است ونیزاستعمال رموزدراصطلاحات صوفیان وغرض ماازاین رویه بادلایل وتعبیر کلمات وغرض‌ومنظورآنان بیان‌گردیده است‌وبطور خاص دراطراف این جملهٔ بوعلی سیناشیخ الرئیس(ان کنت من اهله ثم

حل الرمزان اطقت) تحقیق کامل فرموده‌اندو جهت ایضاح منظور، عقیده فلسفی رار اجع به نخستین موجود که عبارت‌ازجوهرمجردمیباشدوآن‌را عقل اول نا مند وهم‌چنین به پیدایش عقول بالاخره عقل دهم که آن‌راعقل فعال میگویند وتعریف عقل‌فعال وعقیده‌حکماءدراطراف عقل‌فعال باایجاز وجامع دراین مختصربحث شده تااینکه دراطراف نفس ناطقه واوصاف وآثارآن واردشده‌اند وازاینکه نفس ناطقه دارای دوقوه‌یکی عالمه ودیگرش‌عامله است‌بعبارت‌دیگریکی بعقل‌نظری ودیگری بعقل عملی تعبیر گردیده‌است وتعریف هریک ازدوقوه را متکی بعقاید حکماء توضیح داده اند.

پس ازتعریف وتحلیل موضوعات فوق‌الذکرآنگاه تأویل‌رموز رامطابق باتحقیق محقق طوسی از ترجمهٔ حنین بی‌اسحق‌شرح‌داده‌اندکه‌بداستان سلامان وابسال تطبیق گردیده‌است وبدین نمطداستان‌سلامان وابسال ازنگاه عارفانه وجهٔ‌بسیارعالی بخودگرفته‌وخواننده‌رابیک مقام بلندروحانی‌داستان‌می کشاند.

دراخیر این تعلیق تحت عنوان (هدف فلسفی داستان) یک حصه سخنانی ایرادگردیده‌است که‌مجادله‌نفس ناطقه‌رابا قوهٔ‌شهوت وغضب‌درداستان رمزی سلامان وابسال هویدا نموده وهدف وافاده آن راروشن میسازد. دراین حصه فرق لذایذ عقلی ولذایذ حسی بخوبی توضیح وتحلیل گردیده واز مباحث مفیدوبرجسته زندگی‌این عنصر مرکب یعنی انسان بشمار میرودکه با عبارات فصیح افاده شده است.

بعقیدهٔ این جانب دانشمندمحترم شاغلی مبلغ دراین تعلیق نیروی تحقیق وتدقیق خودرا بخوبی نشان داده‌اند وقابل قدرواحترام‌است.

ب) انتقاد:

طوریکه درموردانتقادخودمربوط بحصه اول نوشته ام وقتی این‌گونه آثار درچنین مواردکم نظیرازطرف یک انجمن علمی منتشرمیشود بایدازنظرحسن

طباعت، خط و الفاظ و قوانین ادبی و تحلیل مطالب هیچ گونه نقیصه نداشته باشد و آن معاذیری که درغیر این موارد برای موءلفین قابل قبول میباشد در این گونه موارد قابل قبول و اغماض نیست.

این گونه آثار در چنین موارد که تقریباً جنبهٔ بین‌المللی دارد و نمودار قوهٔ صناعتی، ادبی و علمی یك ملت دانسته میشود باید صد درصد از هر جهت کامل و درخور ستایش باشد.

باساس مطالب فوق نظریات انتقادی این جانب در حصهٔ دوم مانند حصهٔ اول بسه موضوع تقسیم میشود که عبارت است از: اغلاط لفظی، در اطراف قواعد ادبی و در اطراف مطالب معنوی.

اولا) اغلاط لفظی:

ناگفته نماند همانطور که در حصه اول هم متذکر شده‌ام اغلاط لفظی بکار گران مطبعه مربوط نیست زیرا تا امضاء بصحت حاصل نکنند به طبع اقدام نمی کنند و بعد از طبع و قبل از نشر باز هم مجموعه در اختیار موءلف یا مصحح قرار داده میشود و اگر اغلاطی باقی مانده باشد در جدول (تصحیح اغلاط) قید و ضمیمه مجموعه گردیده و نسبتاً غنیمت است.

اما اگر اغلاط از مرحلهٔ سوم هم می ماند قابل تأسف است چنانچه این جانب طبق جدول (تصحیح اغلاط) ۴۲ غلط را در همین (۳۲) صفحهٔ تعلیق اصلاح کرده‌ام و با وجود آن اغلاط ذیل باقی مانده است:

۱) درصفحه (۲) سطر (۶) کلمه (آبرو) غلط و باید (ابرو) بدون علامت مد باشد.

۲) درهمان صفحه کلمهٔ (گفت وگو) باید (گفتگو) می بود.

۳) درصفحه (۳) سطر (۷) کلمهٔ (چه) غلط و باید (چرا) می بود.

۴) درصفحهٔ (۳) سطر (۱۵) کلمهٔ (حکما) باید با همزه (حکماء) می بود.

۵) درصفحه (۴) سطر (۲) کلمهٔ (خدف) غلط و صحیح آن (حذف) است.

۶) درهمان صفحه کلمهٔ (جهات بالای) باید(جهات بالا) می بود.

۷) درصفحهٔ (٤) سطر (۱۱) کلمهٔ (انخلو)غلط وصحیح آن(الخلو)است.

۸) درهمان صفحه کلمات (براندا‌شت) باید(بران‌داشت) طبع میشد.

۹) درصفحهٔ(٤) سطر (۲۰) کلمهٔ (بتدری) مفهوم ندارد از روی قرینه باید(بطوری) می بود جمله چنین است (که برمعارف و کوشش های انسان بتدری که دانش اخوان بدان رسیده مشتمل باشد).

۱۰) درصفحهٔ (۵)سطر(۱۲) کلمهٔ(عحب) غلط و باید (عجب) باشد.

۱۱) درهمان‌صفحه سطر(۱۳) کلمهٔ(یسحی) باید(یحیی) باشد.

۱۲) درصفحهٔ (٦) سطر (۵) کلمهٔ (برایه) غلط وصحیح آن (براین) میباشد.

۱۳) درهمان صفحه سطر (۱٦) کلمهٔ (بیث) غلط و باید(بیش) باشد.

۱٤)درصفحهٔ(۱۰)سطر(۱۷) و(۲٤) کلمهٔ(مودی) غلط وصحیح آن(موءدی)است.

۱۵) در صفحه(۱۲)سطر(۲) دراین مصرع (که بروضع واحد دوآن نیست لا بیث) باید کلمه (دوان) بدون علامت مدباشد.

۱٦) درصفحهٔ (۱۳) سطر(۲) کلمهٔ (داشتان) غلط وصحیح آن(داستان)است.

۱۷) درهمان صفحه سطر (٤) کلمهٔ (قبل) غلط وصحیح (قیل)است.

۱۸) درصفحهٔ (۱۷) سطر (۸) کلمهٔ (بیوند) غلط وصحیح آن (پیوند) است.

۱۹)درصفحه (۲۰)سطر(۵)یکی ازدو کلمه (که که) زاید است.

(۲۰)درهمان صفحه سطر(۹) کلمهٔ (پیشنیان)غلط و باید(پیشینیان)باشد.

(۲۱) درصفحهٔ (۲۱) سطر(٦) کلمهٔ (نحات)غلط وصحیح آن (نجات)است.

(۲۲)درصفحهٔ (۲۲)سطر(۱۹) کلمهٔ (انگا)غلط وصحیح (آنگاه) است.

(۲۳)د رصفحهٔ (۳۰)درسطر (۱٦) کلمهٔ (عم)غلط وصحیح آن (علم)است.

(۲٤)درصفحهٔ (۳۱)سطر(۱۵)درین بیت:

(باردیگراز ملک قربان‌شوم آنچه دروهم تونا‌ید آن شوم)

اصل آن چنین است: باردیگر از ملک پران شوم آنچه در وهم تو ناید آن شوم
لهذا کلمهٔ (قربان) غلط و صحیح آن (پران) است
(۲۵) در صفحهٔ «۵۲» سطر «۲۲» کلمهٔ (ظریه) غلط و صحیح آن «نظریه» است.
(۲۶) در صفحهٔ «۳» تصحیح اغلاط در سطر «۶» وستون «صحیح» کلمهٔ «بدینسال» غلط و صحیح آن «بدینسان» است.
(۲۷) در صفحهٔ «۳» تصحیح اغلاط درستون «صحیح» سطر «۷» چیزی ذکر نشده در صورتیکه باید کلمهٔ «در» که درستون «غلط» آورده شده با کلمهٔ او تصحیح میشد.
۲۸) در همان صفحه سطر «۹» درستون «سطر» عدد «۹۱» غلط وصحیح آن «۱۹» است
۲۹) در سطر (۱۱) در همان صحفه در ستون (صفحه) عدد (۳۱) غلط وصحیح آن (۲۱) است

ثانیاً در اطراف نواقص ادبی:

(۱) در صفحهٔ اول در سطر (۲۳) در ین جمله (با سلوب رمزی نگارش یافته و هدف واضغا نش درورأ ظواهر الفاظ و کلمات آن نهفته است) کلمهٔ (اضغان) چون بنظرم غیرمأ نوس آمد بلغت (المنجد) مراجعه کردم چنین لغت قید نگردیده است.
۲) در صفحهٔ «۲» سطر «۹» و «۱۰» و «۱۲» وسطر (٤) صفحهٔ «۳» کلمهٔ «معنای اصطلاحی» قابل توجه میباشد زیرا اصل لغت (معنی است ودرحال اضافت موءلف محترم آن را با حرف الف استعمال کرده اند درحالیکه باید معنی اصطلاحی با «ی» نوشته میشد چنانچه نوشته میشود (مرمی تفنگ به آهو اصابت کرده است، ودرست نیست اگر نوشته شود (مرمای تفنگ) چنانچه درحصهٔ اول رساله درصفحهٔ (٤٥) سطر (۱۲) بشکل صحیح آن (بمعنی اعم) نوشته شده است.
(۳) در صفحهٔ (۱۵) سطر (۹) کلمهٔ (مشاء) در (فلاسفهٔ مشاء) فهمیده نشد.
(٤) در صفحهٔ (۱۹) در سطر (۱۳) درین جمله (قوای نفسانیه که آلات اویند) اسناد مسند جمع بغیرذیروح صورت گرفته ودرست نیست.
(۵) در صفحهٔ (۲۸) در سطر (۱۷) الی (۱۹) چنین نوشته شده (درحالیکه حواس درتنگنای ظواهر گرفتارند وحفظ باحساس اموری که بسطح وظاهر اجسام

ارتباط دارد نائل شوند .

درجملات فرق مولف محترم ازنظرجمع و مفرد مسندو اسناد آن بمسندالیه غیر ذیروح بد وصورت استعمال نموده اند .یک بار برای (حواس) مسند جمع آورده اند که (نایل میشوند) است . باردوم دربین همـان جمله برای (امور) مسندمفرد آورده اند که (ارتباط دارد) است. طوریکه درین باره درحصه اول رساله تذکر داده شدالبته اساس این است که بزبان دری اسناد مسند بجمع غیر ذیروح باید مفرد باشد.

٦) درصفحهٔ (۱۹) سطر (۲۵) چنین نوشته شده (برای تحقیق تعریف نفس ناطقه رجوع کن به اشفاء بخش طبیعیات) چون اشخاصیکه چنین آثار را مطالعه مینمایند اخلاقاً قابل احترام میباشند باید برای تعظیم وحفظ حرمت خواننده لغت جمع (رجوع کنید)ویا (رجوع شود)استعمال شود .

ثالثاً- در اطراف نواقص معنوی :

۱) درصفحهٔ (۳۲) سطر (١٤) که این دوبیت مولینا جـامی ازمنظومـه سلامان وابسال نقل شده است :

(باتو گفتم مجمل اسرار را مختصرآوردم ایـن گفتار را)
(گرمفصل بایدت فکری بکن تابه تفصیل آیدت اسرار کهن)

موءلف محترم حین مطالعه جهت تصحیح نقص مصرع چهارم را ازحیث زیادتی وزن توجه فرموده ودرجدول تصحیح اغلاط صفحه سوم سطر آخر کلمهٔ (اسرار) راغلط ودرعوض آن کلمهٔ (سر) راصحیـح دانسته اند که بدان قرار وزن اصلاح شده وبیت چنین میشود :

گرمفصل بـایدت فکری بکن تـابه تفصیل آیدت سرکهن

درصورتیکه با حذف حرف (ت) وزن مصرع درست میشد وکلمهٔ اسرار با خصوصیات لفظی ومعنوی خود باقی میماند بدین صورت :

گرمفصل بـایدت فکری بکن تابه تفصیل آید اسرارکهن

چنانچه در بیت پیشتر آن اسرار آمده و موءلف محترم درجملهٔ بعد از بیت چنین نوشته اند(آیامقصودعارف ماازآن اسرار کهن ... فنا خواهدبود.؟)

درصفحهٔ ۳۰ حصهٔ اول رساله نیز همین بیت باحذف (ت) ذکرشده است.

۲)موءلف محترم تحت عنوان (عقل فعال) درصفحهٔ(۱٥) چنین نوشته اند.

(نخستین موجودی که خداوند ایجاد فرمود جوهریست مجردوروحانی واورا عقل اول خوانند واین عقل دارای سه گونه تعقل است نخست آنست که خالق خودرا تعقل میکند وبوجود اودانا ست .دودیگرآنست که ذات خویش را ازین جهت که بسبب واجب الوجودوجود یافته تعقل مینماید وسه دیگرآنکه امکان ذاتی خودرامیداند) این است عین عبارت کـه معلوم نیست بعدازانکه نوشته شده که عقل اول دارای سه گونه تعقل است درتحلیل سه گونه تعقل عبارات(دودیگر)و (سه دیگر) چیست باید دوم وسوم می بود.

۳)موءلف محترم تعلیق بعد ازاینکه طبق عقیده فلاسفه راجع بـاینکه نخستین موجودی که خداوند ایجاد فرمودجوهریست مجردوروحانی که اورا(عقل اول) خوانند تحقیق نموده اند ونوشته اند که پس ازان عناصراربعه رابیافـریدواز فعل وانفعال آنهامزاج های مختلفه راخلق نموده وعبارات ابن سینارادران باره آورده اند که پس ازاعتدال امزجه برای نفس ناطقه مهیاگردید که ازطرف عقل فعال بران افاضه میشود وبالاخره نفس ناطقه راازقول حکماء چنین تعریف نموده اند (هی کمال اول لجسم طبیعی آلی مـن جهته مایدرك الامـور الکلیه ویفعل الافعال الفکریه والحدسیه)

موءلف محترم بعدازذکرتعریف فوق خواسته اند که قیودتعریف را تحلیل کننـد وآنگاه نوشته اند که کمال ازقوه بفعل آمدن است .جسم درمقابل مجرد است. طبیعی درمقابل صناعی است لفظ آلی صفت کمال است .

این بود اجمال واختصار تعریف عقل اول ونفس ناطقه وتحلیل قیودمذکوره

انتقاد در حصهٔ تحلیل قیود وارد است که موءلف لفظ آلی را صفت کمال دانسته‌اند درحالیکه باتوضیحات ذیل قابل تأمل است :

نفس ناطقه با کمال اول که از جوهر مجرد عقل اول بعد از پیدایش جسم مرکب معتدل از عناصر اربعه افاضه شده است فی حدذاته قابلیت این را ندارد که مستقیماً وباحذف جسم طبیعی موصوف آلی قرار بگیرد چنانچه صفت آلی در تعریف ابن سینا که فوقاً ذکر شد درمرحلهٔ سوم قید آورده شده وموجودیت دوقید قبلی که عبارت از جسم وطبیعی باشد برای انتساب صفت آلی حتمی است بعبارت دیگر صفت آلی مربوط بجسم طبیعی است که باحصول اعتدال ازفعل وانفعال عناصر اربعه برای ورود نفس ناطقه آماده میشود ومحتوی حواس نفسیه میگردد وبا افاضه عقل اول واقتران نفس ناطقه حواس جهت ادراک بکار می افتد .

باتوضیح فوق نسبت آلی باحذف دوقید جسم طبیعی به نفس ناطقه درست نیست مطلب دوم که درتحلیل موءلف قابل تذکر میباشد این است که موءلف نوشته است (دوقید اخیر را برای اخراج نفس حیوانی ذکر کرده اند زیرا درمیان حیوانات فقط انسان کلیات رادرک میکند)

جملهٔ فوق که دوقید اخیر را برای اخراج نفس حیوانی متذکر شده اند قابل دقت است زیرا قید جسم طبیعی حیوان را خارج نمی کند بلکه تنها قید اخیر یعنی آلی است که حیوان را خارج میکند زیرا آلات مدرکه که عبارت ازحواس است مخصوص انسان است ولی حیوان درجسم طبیعی داخل است .

٤) موءلف محترم کلمهٔ (رمز) را از نظر تاریخ اسلام بزمان ومردم مشخصی تحدید وتخصیص داده اند چنانچه دردوجملهٔ آتی چنین نوشته اند :
اولا -(وقتیکه ما تاریخ فلسفهٔ اسلام راورق میزنیم می بینیم که در میان جمعیت اخوان الصفاء اسلوب رمزی سخت شایع بوده) ثانیاً- نوشته اند (کلمهٔ رمز درزبان عرب بمعنی اشارت وایماء آمده است ...این کلمه ازآغاز دورهٔ عباسی که

که درتاریخ اسلام عصرتحول روحیات اجتماعی ونهضت علمی وادبی بشمار می آید معنی اصطلاحی بخود گرفت) .

درحالیکه اگراز تاریخ استعمال کلمهٔ رمز در اسلام بحث شود اولین باردرقرآن مجید(رمز)ذکرشده است چنانچه درسورهٔ مبارکهٔ آل عمران درآن مورد که ازخواهش حضرت زکریا فرزندی ازدربارخداوندواجابت آن حکایت شده است وزکریانشانهٔ استدعا مینماید در آیهٔ مبارکهٔ (۳۶)چنین وارد شده است (قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزاً) زکریا گفت ای پروردگارمن بگردان برای من نشانی ، گفت : نشان توآنست که سخن مگوئی با مردمان سه روز ، مگرباشاره.

همچنین حروف مقطعه دراوایل سورهٔ مبارکه ازقبیل : المص اول سورة الاعراف وکهیعص اول سورة المریم وموارد دیگر که بطوررمزواشارت است.

بعقیدهٔ این جانب چون موءلف محترم دربیان معنی لغوی واصطلاحی وتاریخ استعمال آن دردورهٔ اسلامی وارد تحقیق بوده اند ازنصوص متذکره نیز بایداستفاده میکردند ، وافاده می نمودند .

«عالمشاهی»

بدوران دو کس را اگردیدمی
بگرد سر هر دو گردید می
یکی آن که گوید بدمن بمن
دگر آن که پرسد بد خویشتن

نقد بیدل

عنوان کتابی است که بافکر رسا و قلم توانای ادیب دانشمند استاد صلاح الدین سلجوقی ترتیب و تحریر یافته و در مطبعهٔ معارف با احتوای (۵۷۱) صفحه بطبع رسیده است .

اجزای این کتاب مشتمل است بر نقد غزلیات ، عرفانیات ، رباعیات ، قصاید ترکیب بند ، ترجیع بند ، مخمس ، قطعات ، نکات و رقعات ، از کلیات عارف کامل میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه . والحق هر جزئی از محتویات این اثر نقدی است گرانبها و بالخاصه برای ذوقمندانی که مشتاق فهم معانی ، کشف رموز و استفاضه از فیوض آن منبع (۱) بزرگ ادبی و عرفانی باشند ، مرجعی است پر از افاضه و الهام چه ناقد دانشمند با اقتدار و صلاحیتی که در این رشته حایز میباشند در انتخاب موضوعات و ارائهٔ مثالها ، شرح مطالب و مفاهیم آنها ، اسلوبی را بکار برده اند که هر نمونهٔ آن میتواند مفتاحی باشد که با بی از معرفت را به سوی آن گنجینهٔ ادب و عرفان بکشاید و یا مشعل پرتو اندازی که با نور الهام و تنویر افکار به ادراك معانی و تحلیل مطالب رهنمونی کند .

پس خوانندگان این کتاب ملتفت خواهند شد که استاد در این اثر خویش از یک طرف بشرح چنان نمونه های گزیده ای پرداخته اند که هر کدام آنها برای فهم چندین مثالهای متشابه دیگر مساعدت میکند و بدین طریق یک سیر و مرور مدققانه در این اثر

---

(۱) اشاره است به کلیات حضرت بیدل علیه الرحمه .

برویهم درمعرفت وشناسایی «کلیات بیدل» سیطره ومهارتی می بخشد .

وازطرف دیگر با تعلیقاتی از قبیل تحشیه ها ، تبصره ها ، تمثیل ها ، اقتباس ها مقایسه ها ، ترجمه ها و تفسیر ها و بالاخص با ابتکار تعبیرات بدیع و تعیین عناوین شایسته نه تنها برای احاطهٔ مطالب اصلی موضوع بوجه احسن رهنمایی کرده اند ، بلکه جهت توسعهٔ معلومات ثقافی و تنمیهٔ ذوق وقریحهٔ ادبی نیز موادبس ارزنده وپرورنده ای رامهیا ساخته اند که متتبعین راخیلی مستفید میسازد .

نگارندهٔ این سطور به برخی از محاسنی که مستشعر گشته ام اشارات مختصری نموده ام ، شایقین میتوانند مزایای زیادی رادرخود اثر دریابند وازفیوض آن مستفیض شوند .

واینك دراینجا بطور نمونه مثالی راذکر میکنم :

ناقد دانشمند در تحت عنوان (ذوق عامه و پیشگاه حق) دراطراف مفهوم بیتی ازغزل بیدل :

به افسون قبول خلق تا کی هرزه گوبا شم
اگر حرفم بخاك افتد دعا ها مستجاب افتد

چنین شرح میدهند :

«شاید بیدل میدانسته عصری می آید که بعضی ها بنام عدل اجتماعی میخواهند بکوشند که ثقافت را ازاوج آن پایین کنند تا مطابق ذوق عامه شود وطوریکه باقی موءسسات راملی می سازند شعروادب رانیز ملی سازند. این مجادله ایست که تاکنون به کشور ما باوج خود نرسیده است . ولی در مصر که من آنجا عضو مجمع لغوی بودم درین باره خیلی ها مجادله نمودم ودانشمندان بزرگواری امثال جناب محمود عباس العقاد وجناب دکتور طه حسین نیز با من بودند وجناب عقاد مقالهٔ شیوایی درین باره به تأیید من نوشت و نشر نمود .

اینجا دو چیز است : رأی عامه و ذوق عامه که نباید در بین این هر دو خلط شود. رأی عامه خیلی ها معتبر است و باید همگان آنرا احترام کنند و نیز باید همه امور اجتماعی واداری برحسب رأی عامه باشد. رأی عامه است که سرنوشت ملت و حکومت و طرز حکم را تعیین میکند. رأی عامه است که دین مقدس اسلام و هم عصر جدید آنرا محترم ومدار حکم قرار میدهد . وحتی که حضرت خیر البشر بوصف اینکه ختم رسل و امام انبیاء بودند مامور شده بودند که به رأی عامهٔ امت خود امور ایشانرا انصرام بدهند.

در شکل حکومت و قضا و تقنین و هم در همهٔ شعبات و دوایر قوهٔ تنفیذی و حتی در صلح و جنگ و روابط بین الاقوامی در تعیین نرخ و نوا و طرز تعلیم و تجارت و همه چیز رای عامه اولین شرط است ، مخصوصاً در این عصری که ما هستیم و آنرا باید «عصر ملت ها» بگوییم پیش از این که «عصر اتوم» و یا «عصر سرعت» و یا «عصر فضا» نام می نهیم .

امروز در شرق بعد از غرب «تامیم» یعنی مال امت ساختن و بعبارت دیگر ملی ساختن شرکتها و صنایع بشدت آغاز شده است و بعضی کوته دستان شعر و ادب و زبان این تامیم صنارا دلیل خرد تنیدع عوخی دساهتا و سامیم شعر و ادب را نیز کرده اند وخواسته اند تا شعر و ادب نیز ملی گردد . یعنی شعر و ادب سطح بلند خود را رها کنند و پایین بیاید تا بتواند در آفتاب و سایهٔ کوچه ها و دیوارهای دهکده ها با توده بنشینند و قبورغه اختلاط کند . این مردم خبر ندارند که ذوق عامه غیر از رأی عامه است و بطوریکه رای عامه قابل احترام است ذوق عامه و بعبارت دیگر ، طوریکه ارسطو میگوید ذوق عامیانه مستحق نکوهش است.

و از طرف دیگر ، فرقی است بین حقوق اجتماعی و ذوق فنی ، حقوق اجتماعی و حقوق بشر چیزی است که همه افراد بشر بآن سهم و علاقهٔ مساوی دارند. همه نان می خواهند ، همه میخواهند که همه حقوق ایشان محفوظ بماند خواه عالم اند و خواه جاهل ، با ذوق و با قریحه اند و یا فاقد آن ؟

اما ذوق فنی اینطور نیست . اهل فن و اهل قریحه ذوق عالی دارند که ذوق ایشان جامعه را بطرف پیش میراند و مردم عامی ذوق پستی دارند که اگر بآن گوش داده شود جامعه را بقهقرا میراند. و از این است که حقوق اجتماعی باید بصورت مجموعی مراعات شود و ذوق فنی باید بر طبق مردمان اهل ذوق پیش برده شود.

و باز واضحتر عرض کنم: عدل، مساوات و دارایی، حقوق زندگی، مالی و مذهبی و باقی حقوق بشر باید برای عموم ملت و هم تابع رأی عامه باشد. ولی علم و فن و ذوق باید بالعکس باشد. یعنی کوشش شود که طبقات عامه جانب سطح بلند طبقات ممتاز، که اهل علم و اهل فن اند، ارتقا جویند، یعنی باید حکام و قضات در انصرام وظایف اجتماعی خود برای طبقات عامه نزول و تمکین کنند. ولی علما و فنان ها نباید که از علم و فن خود برای خاطر طبقات عامه تنزل کنند «آب» نگویند «او» بگویند منطق و فلسفه و علم را از کشور بیرون کنند تا بیعلمی و بیسوادی برای خود مجالی پیدا کند.

خاقانی و بیدل را بسوزند تا به نغمه های (شیرک لالیش) و (نصروجان) موقع بدهند.

امروز وقت راحت منست و من با این سن و این صحت و این قلبیکه شریان تاجی آن نیم مسدود است روزی تقریباً هشت ساعت کار میکنم برای اینکه کلتور کشور و ابنای وطن خود را که دوست دارم بخطر می بینم، اگر سطح ثقافی ما ازین بیشتر پایین میرود همه چیز را با خود میبرد کوشش من در این سالها در راه این است که سویهٔ ثقافت بلند برود. زیرا می بینم، آنانیکه بما آیندهٔ درخشانی نمیخواهند آرزومند اند که سویهٔ فکر و شعور و سطح ذوق ملی و معیار نظم و آیین پست شود.

و علاوه بر ایشان مردمی نیز هستند که از ثقافت ملی خود بهرهٔ وافی ندارند و میترسند این بی بهرگی ایشان موجب حرمان ایشان گردد و ازین رو میکوشند که شعر و ادب و فلسفه را دیموده و بیهوده و سخیف نشان بدهند تا نارسایی خود را بپوشند.

دستهٔ دیگری نیز هستند که کدام شهاد تنامه بدست آورده اند و باستناد آن ادب فرانسه ویا جرمنی ویا انگلیسی راخیلیها ستایش میکنند و ادب ما را بی ارزش معرفی مینمایند. ولی این مردمی که نتوانسته اند در طول حیات خود مالک زبان خود شوند، چطور بچند سال معدود غربت توانسته اند «سیبویه» و «اخفش» زبان بیگانه گردند؟ کسی بزبان و بادب بیگانه الهام میکند که فطرتاً بادب تمایلی دارد. وطعم این غذای روحی را در مایدهٔ وطن خود چشیده باشد. چه سازم به آن شخصیکه از «شکسپیر» و «لامارتین» و «شیلر» دم میزند و بیت های عادی سعدی وحافظ وجامی را نمیداند. وچون فطرتاً ذوق ادبی ندارد آنها را شنیده نمیتواند وحتی شاید این آقا، دکتوری فلسفه وادب را نیز از کدام یونیورستی بزرگ ربوده وبه پیشانی خود نصب کرده باشد.

وهنوز بدتر از ایشان مردمی هستند که شاعر اندولی شاعر فرومایه. چند تصنیفی برای مطربان غیچک نواز ابتدایی می سازند وخیلی میترسند که مبادا بازار حافظ وسعدی وجامی باردیگر گرم شود وسطع مطربانیکه «سجده» را «سژده» بروزن «هژده» درسرودهای خود تلفظ میکنند، قدری بالا رود وهنوز در اثر نشر علم عطارهایی نیز باقی نمانند که از اوراق اشعار ایشان پوری بسازند وایشان برای خواب دادن بردیگران دعوی دارند که آینده، آیندهٔ مادیت صرف است واین شعرها وفلسفه های بلند موقعی ندارد وبهتر است فعلاً باین اشعار طبله وتنبک ساعت خودرا تیر کنیم.

آری، این آقایان ازان قبیل مردم نیستند که غلو وغرق شدن در علوم کیمیا وطب وطبیعت ویا تکنیک ایشان را مادی ساخته باشد. نه خیر! ایشان از دنیای جدید واز علوم فوق هیچ خبری ویا معلوماتی ندارند. ایشان در همه چیز تقلیدی بوده اند وهستند وباین دعوی میخواهند خودرا از جملهٔ مردمان متمدن ومتجدد ومادی، واگر بایشان مفید ثابت شود ملحد نیز معرفی کنند. وغالباً این مردم علماً

مادي نیستند و ازعلوم مادی خبری ندارند. بلکه اخلاقاً وعقیدتاً مادی هستند وبدون ماده وطاب ماده خواه ازخویش و خواه ازبیگانه، دیگرهدفی ندارند خاقانی دربارهٔ ایشان چه خوب میگوید:

معنی نه و نقش ریش ودستار
حکمت نه ودین اهل یونان

بررغم همهٔ اینها بایدکوشیدکه فن ازخاك مذلت برخیزد تاخاك ادبا ررا ازچهرهٔ استعدادما بیفشاند. چطورممکن است قوهٔ فحص وبحث وتفکر واستدلال درقومی پیداشوداگرآیینهٔ تخیل ایشان صیقل نخورده باشدوجلای کافی کسب نکرده باشد؟وچطورممکن است مبادی عالی دینی واخلاقی ومثل علیای کرامت وانسانیت، بدون شعروادب عالی درجامعهٔ ای فروغ یابد؟

آن مردی که بطورسکالرشپ برای مشاهدهٔ کارخانه های سمنت بیکی از شهرهای بزرگ دنیارفته است، وشاید درین کارازراه ویامجرای حقیقی آن نیزنرفته باشد، حینیکه به آن کارخانه هاداخل میشود، وچون زبان کافی وعلم وافر ودقت وافی وبلدیت وهوش کامل نیزندارد، دران محیط محصورمی ماندوحینیکه کورویا بینا بوطن مراجعت میکند باید بگوید که تمام دنیا سمنت بودوبدون ازماده ومواد بناء دیگرچیزی دردنیا نیست وبدیگرچیزاحتیاجی نیست.

این مردك ندیده است که امروززنگهای کلیسای لندن درروزیکشنبه همه آواز های ریلها وترامهاو کشتی هاوفابریکه را تحت الشعاع میکند. اوخبرندارد که امروز درممالك پیشرفته هزارها خروارکاغذ باهزاران هزار ماشین های ثقیله درکار نشرآثارفن وادب وآیین است علم وادب ومخصوصاً فن است که این شهرهای بزرگ رابابن حال جلال وجمال رسانده است عطسهٔ اولین حیات مدنی انگلستان «شکسپیر» بوداوبود که مشاعررابرانگیخت ومبادی سعی وعمل وعلم وتکنیك ومبادی ومثل انسانی رادرایشان تحریك کرد «هومر» بود که ارباب انواع راطوری

توصیف وترسیم کرد که افلاطون رابه «مثل» اوو«ارسطو» رابکلیات خمس که اساس اولی علم منطق اوست رهنمون شد. «امرءالقیس»و« عمرو بن کلثوم» و«غترهٔعبسی»بودند که سینه های عرب رابرای فراگرفتن قول فیصلی مانند قرآن کریم وگوش ایشانرابرای شنیدن جوامع الکلمی مانند احادیث پیغمبر پاك آماده ساختندبدوآشعراءحقانی باجاروب وآب وحتی صابون می آیندو اوساخ حقد وحسدوخانه جنگی وبرادرکشی وحرص و منافست را ازفضای دلهامی روبند ومی شویند تافرشته های همدردی وهمکاری ومحبت وبرادری ودانش وداد وخودی وخودشناسی بابالهای سفیدوپاك خوددرآنفضابپرواز آیند.

مادردین خوددوروایت ازشاعرداریم. یك حدیثشریف میگوید: «شعراء شاگردانخداوندانداند»وحدیثدیگری تصریح میکند: که«شعراءسگهای دوزخاند» درقرآنمجیدنیزدستهای ازشعراءستوده شده ودستهای نیزموردنکوهش واقع گردیده است. آری طوریکه بیدل دربیت فوق شرح میدهدبعضی ازشاعران درراهقبول خلق که اغلبیت ایشانرا طبقهٔ عامهاشغال نمودهاست) ازحق منصرف شده اند.

مثلاً روزی که من باراول مکاتب ابتدایی رادر هرات بحیث مدیرمعارف افتتاح میکردم، بعضی عناصر ارتجاعی وجوداین مکتب هارا خلاف دین معرفی میکردند. وطبیعی است که بیگانگان نیزدوست داشتند که این آتش رادامن بزنند درآنوقت درهرات شاعری بودهزال وبرای کسب شهرتومحبوبیت خودبشدت برخلاف معارف ومکاتب ومعلمین آن تبلیغات هزل آمیزو هجوکارانه وبلکه پرازاتهام وافتراء به لباس شعر هزلی میسرود وبسرعت برق نشرمیداد وموجب خرسندیعناصرارتجاعی وهم تاحدزیادی مانع پیشرفت مساعی من وطرفداران من میشد.

ولی دیری نگذشت که مردم بارزش علم ومعرفت فهمیدندواینگونهمردمان که بگفتهٔ بیدل «بافسون قبول خلق هرزه گوبوده»اندنزدایشانمنفورشدندوهنوز

معلوم شد که اینطور مردم حریص بی آزرم عیوب اجتماعی بیشتری از امثال سعایت یعنی واقعه نگاری نیزداشتند واین دعوی کاذب دین داری رابرای پوشیدن آن عیوب رسوایی آفرین خود ایجادنموده بودند. قرآنکریم اینطوراشخاص را چه خوب ترسیم میفرماید: «هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتداثیم.»

ولی شاعرحقیقی آنست که قوم رابطرف سعادت ومخصوصاً آن سعادتی که ازنظرهاغایب است ولی محتاج الیه وضروری است دعوت کند. انسان همیشه گذشته رادوست دارد وازهرچیز نوپرحذراست. کسیکه بمدتها زخم وریم را توسط انزروت وشاتره تداوی کرده است آسان نیست که پنسلین ویامیسین ها ویاباقی انتی بیوتیک هابکار اندازد. واگربکارمی اندازد. بازاندک تبلیغ ازدیگران ویاعکس العمل ازطرف دواکافی است که ضمیر آن شخص را معذب نماید واورامخالف همه انتی بیوتیک هابسازد. وازین است که میگویند: ضمیر ریشه ای درگذشته دارد.

پس آن شاعریکه درراه تقدم قوم وپیشرفت مبادی اخلاقی وانسانی خدمت میکند، شاگرد خداوندعلیم وهادی است وآنکه بتاخروارتجاع وخوف وخرافات دعوت می نماید، چیزی است مانند سگ «دوزخ» وازین هم بسیار بهترنیست آنکه برای اینکه اوراشاعر بگویند چندکلمهٔ مبتذلی رادرباره نقطهٔ دهان وخط میان جمع واستعمال کندتا بتواند بآن تنگ تنگ رباب رابالا کند. که شاعرباید اینجاوظیفه خودرا بداند. زیرااومیتواند بشعر خود مردم راقدمی به پیش ببرد. طوریکه مطرب نیز میتواند قدمی را دربارهٔ موسیقی به پیش بگذارد وموسیقی راهمدوش باقی فنون وبلکه علوم بجلوبراندولااقل نگذاردکه ازباقی همقطاران خود پس بماند زیرا اگرباپیشرفت علوم، فنون نیز پیش نرود و همیشه به پهلوی علوم ایستاده نشود وبازوی آنرابدست نگیرد، ترس آن است که آن بازو بدست عفریت مادیت وقساوت بیفتد.

من ازسالیان میکوشیدم وآرزومندآن بودم که شعروموزیک قدری حرکت کند. شعرقدمی جانب دنیای جدید بگذارد وموزیک که متأسفانه خلای خودرا به موزیک هندی پرکرده است ازین پردهٔ تقلید براید وبموزیک جهانی که کنون صبغهٔ علمی آن خیلی ها قوی شده است وازین پهلو آنرارنگ بین المللی داده است نزدیک شود که خوشبختانه درین روزهامی بینیم گامهای خوش آیندی باین آرزوی من میگذارد دربارهٔ شعرهم بامناعت قلعهٔ تقلیدو بازبودن تیرکشهای آن برای دفاع ازان وسنگ اندازی زیاد ، بازهم دیده میشود جوانان باینطرف گامهای کامیابانه برمیدارند. من درین روزهاازطرف جوانی بنام محمودفارانی اثری دریافت کرده ام که آنرا «آخرین ستاره» نام نهاده است که این اثرخیلی ها مژده ده است این جوان با روح متجدد خود قوهٔ ابتکارقوی وقریحهٔ فروزانی نیزدارد وازفوتوی اومعلوم میشود که خیلی ها جوان است وآیندهٔ روشن او تاهدف دور امتداد می یابد باذن خداوند .

شنیدم که اواز عشیرهٔ زعیم وفیلسوف ماسید جمال الدین افغانی است وطبیعی است که باید شجاع وباهمت وصاحب طموح وآرزوهای برین وبلند باشد . که این صفات ازخلال نوشته های اونیزاستنباط شده میتواند .چیزیکه مرا بیشترجذب نموده است اینست که اوشعرخودرابریک پایهٔ ارزان ومبتذلی (که ما ازین چیز میترسیم)طرح نکرده بلکه برحسب خاطرخواه ماوبرحسب آنچه ازشعرجدیدآرزومندیم قریحهٔ او باآن اوجی پرواز کرده که اوج مولانا وبیدل است ، آن اوجیکه همای فرخ فال ادب قومی وعنعنوی ماآنجا آشیان دارد . واینک برای نمونه دوبند ازترانهٔ زندگی اورا ذیلاً نقل میکنیم که گویا ماجملهٔ معترضه را بمیان نیاورده ایم وسلسلهٔ مولینا وبیدل را قطع نکرده ایم :

حرف کوتـه حیات زودگذر
لحظهٔ هست د ر رهٔ دوعدم
لیک این لحظهٔ پـر از اسرار
ابدیت بزایـد ازهـردم

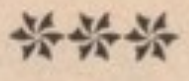

دربرش خفته جاودانیها
بنهادش نهفته‌راززمان
دل او همچوقعر دریاژرف
پهنه‌اش چون سپهر بی پایان.

من ازمدتی است که بدسته‌ای‌ازدوستان ـ دوستان مهربـان وخوشبین - روبرو میشوم که مرابه‌آسان نویسی اندرزمیدهند وایشان‌این لطف را ازروی رواداری میکنند ایشان‌ازپاکدلی وخوشبینی‌خود خیال میکنند که فلسفه واخلاق ونقدادبی بزبان قصه وحکایت وبزبان عامیانه اداشده میتواند .من خیال میکنم که دراین مضامین ، آسان نویس ترین این مردم هستم وکتب من‌نسبت بباقی کتبیکه درین مضامین نوشته شده است شاهد حال است . مشکل است توقع کنیم که صدای پتک آهنگری که فولاد میکوبد مانند چکش زرگر نرم وخوش آهنگ باشد ازیکطرف‌این مضمون‌ها سخت‌است‌وازطرف‌دیگرخوانندگان‌عزیزمارا «سبزپریها» و «زردپریها» و «امیرحمزه» های‌قدیم ورومانهای‌مبتذل جدیدسخت‌بدآموزوراحت طلب کرده است وبسیاری ازآقایان کتاب رااز کتابفروشی بـاین نیت میخرند که دروقت خواب ایشان کاریکدوحب خواب آور را بکند اماحبی کـه شرین باشد وطعم وبوی ورنگ دوادررآن ظاهر نشود .

ولی اگرنویسنده ، نویسندهٔ تجارتی نیست ومخصوصاًازآن تجاریکه بمواد مخدره تجارت میکنند طبیعی است که باید مردارشاد وتعلیم باشد وباید برای

علاج ملاریای مزمن جهل که دشت ودامان ممالک شرق ازان پراست «کنین» تلخ معلومات راتقدیم کندواگربسیار نرم روی و نرم جانب باشد منتها کاری که کرده میتواند این است که «کنین» خودرابپوش شیرین ادب بپوشد. ولی من باین عقیده‌ام که این مردم بسیار شکرخورده اندو کنون باید ایشانرا بذوق تلخ آشنا نمود.

مامردم به فقرو بیچارگی نازدانه شده ایم پدرومادر ما بیش ازاندازه وبیش ازطعام ولباس وتعلیم وتربیه مارا نازداده اند. تابچه بودیم «جان» بودیم وهمینکه بروتها برآمد بدون «دسترخوان» خان شدیم وهنوز «سپاهی» نشده «حواله دار» گشتیم طوریکه خواننده نشده ، نویسنده شده ایم ویاشاگردی نکرده ، استاد گشته‌ایم هرچه کردیم خوب بوده‌وهرچه گفتیم شکروگلاب بدهان‌ما بوده‌است اما اکنون‌روزی‌رسیده‌است که‌باید‌باین‌چیزها خاتمه‌داد ، واین‌را هیچکس کرده‌نمیتواند الاشعروادب . شعراست که‌میتواند‌ازعهدهٔ‌اینطور خدمات بر آید واگر بدیگر صورت‌ممکن نباشدراه هجوپیش‌گرفته شود. هجو شعبه ایست از ادب که نباید متروك‌شود . آری‌هجوانسانیکه اشرف مخلوقات است‌وباحسن‌تقویم خلق‌شده است وتاج کرامت بسرداردروانیست ولی روی‌سیاه‌ظلم و جهل‌و نفاق وکینه وحسد وبخل وجبن ورشوت وتنبلی وتملق وسهل انگاری‌قابل هجواست. باید این سیماهای‌منحوس رااز‌سرتاقدم هجونمود وقریحه راباید درین کار بکار انداخت وچیزهائی باید گفت که‌مردم‌خوش شوند وبخندند وپیشانی فضیلت‌باز وروی زشت رزیلت هنوز بیشترعبوس گردد‌این چیزی‌است که موجب خرسندی خداوندنیز هست .

امامن به‌تنهایی نمیتوانم بهمه‌چیز ستیزه کنم وطبیعی است که‌اگرجبهه‌های جنگ متعدد‌میشود‌انسان‌رابهزیمت دچار میسازد واز اینروطوریکه باین دوستان عرض نمودم‌من این جبهه‌راگرفتم که‌برخلاف ادب‌ارزان‌وشعر مبتذل وسطح‌پست‌قریحه ستیزه کنم وبکوشم که‌سطح‌فکروخیال وشعور نویسنده‌بالاگیرد که‌اگراین سطح کسب

بلندی کردمارا ببام مجدوشرف وقوت وعظمت بالاخواهدبرد.

کسانیکه بهشعروادب پرداختهاندیکی ازاین سه هدف پیش روی ایشان بوده است:

(۱) دین واخلاق که باید آنرا هدف نهایی وحقیقی شعر و ادب قرارداد.

(۲) تجارت: میگویند «سیمونیدیس» یونانی اولین شخصی بود که شعر را بتجارت عرضه نمودومدح رانزدحکام بطمع پول پیش کرد. این بلای مبرم تاکنون دست ازگریبان شعر وادب وفن برنداشتهاست وحتی «هولیود» بدترین بازارسیاه یوسف فن است ونیز بیش ازنود فیصد ناولهای ورومانهای امروزتجارتی است وازطرف مردمانی نشرمیشود که غالباً بصورت شعوری ویاغیرشعوری نیش رادرنوش نهفتهاند وبسیاری ازانحرافات فکری وخلقی وافکارمنفی وعقاید «انارشی» وحتی انتحارات امروزه ازاین ناولها وفلمهاییکه غرض آنها تجارت فاسدویا تبلیغات دشمنانه بودهاست بعمل آمدهومی آید.

(۳) خودنمایی: که این فروغی نداردوشعری که پایهٔ بلندی ازفن نداشته باشد توسطخط خوش وچاپ نفیس وجلدفاخردرمعرکهٔ تنازع بقا کامیاب نمیشود.

که بیدل فطرتاً طرفدارنوع اول شعراست که دین واخلاق غایه وهدف آن است. ودین واخلاق حینیکه باهم می پیونددرشتهٔ فلسفه شیرازه بندآن دو میشودووقتیکه این سه عنصرعالی درشعرشیوا تظاهرمیکندطوریکه درشعر بیدل است شرابی میشود «چهارآتشه» که ازذوق پست عامیانه؛ که بخاکشیروگلاب وعرق بیدمشك عادت دارد، بلندترمیگرددوطبیعی است که ردمیشود. ولی چون خداوندوعده فرموده است که کلمات پاك بسوی خداوندعروج میکند، حتمی است که بهعالم حق موردقبول واقع میشود وچیزی که دردنیای حق پذیرفتهشود آخرالامردرجامعهٔ بشری راه خود راباز میکند.

وچون بیدل باین آرزووبرای بلندساختن سویهٔ ادب وتعمیم «عرفان» که درقلهٔ برین دین واخلاق وحتی فلسفه جای دارد عمری راوقف این وظیفه نموده است.

ماهم بنوبت خود باید بکوشیم که گوشهٔ بام ادب بلندتر شود تا از دستبرد بازار خسیسان بی ادبی و ناموزونی و بیسوادی و بی املایی مناعتی پیدا کند.

و اینك در آخر این مقال یکدو بیت دیگر از ین غزل :

«مریض عشق تدبیر شفارا مرگ میداند
ز بیم سوختن حیف است اگر آتش در آب افتد
فسون گریهٔ عشاق تأثیر دگر دارد
به فریاد آرد آتش را سرشکی کز کباب افتد.»

یقین دارم پارچهٔ فوق (ذوق عامه و پیشگاه حق) که چون دستهٔ گلی ، ازین گلستان معرفت نمایندگی میکند ، گفته های مارا در مورد محاسن و مزایای این کتاب بر کرسی اثبات میتواند نشاند.

آنچه در مورد این کتاب گفتنی بنظر میرسد همانا حجم کتاب مذکور است که با اندك توجه مهتمم در قسمت صحافت و حفظ تعادل سفیدیها و سیاهی های صفحات آن ؛ کتاب مذکور میتوانست اینچنین قطور و ضخیم نیاید تا از یکسو زمینه برای ازهم گسیختگی شیرازهٔ آن مساعد نمی شد و از طرف دیگر موجب افزایش قیمت کتاب مذکور نمیگردید.

پوهاند «مجددی»

گزارشهای پوهنځی ادبیات

رئیس جدید پوهنځی ادبیات

بکار آغاز کرد

دراثر پیشنهاد وزارت معارف و تصویب مجلس عالی وزراء و صحهٔ اعلیحضرت معظم همایونی بناغلی پوهاند غلام حسن مجددی رئیس تفتیش و نظارت وزارت معارف سر از اول جوزای سال ۱۳۴۳ بحیث رئیس پوهنځی ادبیات مقرر شده اند. پوهاند مجددی علاوه بریاست پوهنځی ادبیات، امور ریاست نظارت و تفتیش وزارت معارف را نیز بعهده دارد پوهاند مجددی با بیانیهٔ مختصر پوهاند دکتور محمد عثمان انوری سابق رئیس پوهنتون کابل به هیأت استادان و مامورین پوهنځی ادبیات معرفی شدند.

پوهاند انوری ضمن معرفی رئیس جدید پوهنځی ادبیات فرمودند که پوهاند مجددی یکتن از استادان و همکاران سابقه دار معارف و پوهنتون کابل بوده درساحه های تدریسی، علمی واداری باپوهنتون کابل بخصوص درپوهنځی ادبیات وموءسسهٔ تعلیم وتربیه خدمات بزرگ فرهنگی را انجام داده اند.

موصوف درختم بیانیهٔ خود گفتند: مادرحالیکه عهدهٔ جدید ریاست پوهنځی ادبیات رابه ایشان تبریک گفته وفرمان تقررشان راکه ازحضورمبارک شاهانه شرف صدوریافته است، تقدیم میداریم، برایشان درین امر نیز توفیق مزید میخواهیم.

مقابلتاً پوهاند مجددی ضمن اظهار تشکر ازحسن نظر حکومت ،علایق ورابطهٔ ناگسستنی خویش راکه ازسالیان درازبمعارف وپوهنتون کابل داشتند یادآور شدند واطمینان کامل دادند که درپیشبرد امور محوله ازصرف هیچگونه مساعی دریغ نخواهد کرد .

مختصر سوانح پوهاند غلام حسن مجددی

رئیس پوهنځی ادبیات

بعد از فراغت از دارالمعلمین کابل درسال ۱۳۰۶ درمکاتب حکام ودارالمعلمین ها به امور تدریس اشتغال ورزیده است . ازسال ۱۳۲۱ الی سال ۱۳۳۳ به حیث معاون ، مدیرورئیس دارالمعلمین ها اجرای وظیفه نموده ازسال ۱۳۳۳ الی آخرسال ۱۳٤۱ به حیث رئیس موءسسهٔ تعلیم وتربیه کار کرده وازابتدای سال ۱۳٤۲ به ریاست نظارت وتفتیش وزارت معارف مقررشده اند.

درضمن اجرای وظایف متذکره ، ازسال ۱۳۲۵ تاکنون درپوهنځی ادبیات

به تدریس مضامینی از قبیل منطق، قواعد لسان، تاریخ و فلسفهٔ تعلیم و تربیه پرداخته است که بدین مناسبت در سال ۱۳۳۶ در کدر علمی پوهنتون کابل، به رتبهٔ علمی پوهنوال نایل گردید ندوی در سال ۱۳۴۰ در رتبهٔ علمی به پوهاندی و در رتبهٔ مامورین به رتبهٔ اول ارتقاء نموده اند.

از اول جوزای سال ۱۳۴۳ به حیث رئیس پوهنځی ادبیات مقرر شده اند که در عین زمان از امور ریاست نظارت و تفتیش وزارت معارف نیز وکالت مینمایند

سفر و سیاحت: در سال ۱۳۳۵ از پوهنځی ها و موءسسات تربیهٔ معلمین در امریکا، ترکیه و ایران دیدن نموده اند.

مدال ها: در سال ۱۳۳۵ به اخذ مدال (خدمت ممتاز در تعلیم و تربیه) از دارالمعلمین پوهنتون کولمبیا و در سال ۱۳۳۷ به اخذ (دپوهنه لوړ مدال) و در سال ۱۳۴۲ به اخذ نشان معارف نایل گشته است.

آثاری که پوهاند غلام حسن مجددی تألیف و یا ترجمه نموده است:

۱ - کتاب روحیات عمومی (تألیف) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده.

۲ - کتاب منطق (ترجمه) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده است.

۳ - کتاب اخلاق (تألیف) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده است.

۴ - کتاب هندسه (ترجمه) که از طرف وزارت معارف بطبع رسیده است.

۵ - مبادی روحیات (تألیف) که به اخذ جایزهٔ درجه اول مطبوعاتی نایل گشته.

۶ - مواد متعلق به موضوع (روحیات) برای آریانا دایرة المعارف که بعضی از آنها بطبع رسیده است.

۷ - کتاب دیموکراسی و تربیه (تألیف جون دیوی) متعلق به فلسفهٔ تعلیم و تربیه که به تصویب وزارت معارف ترجمه شده است.

۸ - خاطرات سید جمال الدین افغان که به تصویب وزارت معارف ترجمه شده است.

۹ - کتاب حکمت و طب در تاریخ مدنیت اسلام (ترجمه) که از طرف موءسسه

تعلیم و تربیه بطبع رسیده است.

۱۰ - اجتماعیات تربیوی (تألیف) که از طرف موءسسهٔ تعلیم و تربیه بطبع رسیده.

۱۱ - کتاب اداره و تفتیش از نگاه تعلیم و تربیه (تألیف) که از طرف موءسسهٔ تعلیم و تربیه بطبع رسیده است.

۱۲ - کتاب منطق صوری و تطبیقی مشتمل بر فلسفهٔ علوم (تألیف) که از طرف موءسسهٔ تعلیم و تربیه بطبع رسیده است.

۱۳ - مبادی منطق صوری و تطبیقی (تالیف) که از طرف موءسسه تعلیم و تربیه و شعبهٔ تهیه مواد درسی پوهنتون بطبع رسیده.

۱٤ - مبادی تعلیم و تربیه مشتمل بر اصول روحیات و اجتماعیات (تألیف) که از طرف موءسسهٔ تعلیم و تربیه بطبع رسیده.

۱۵ - تاریخ و فلسفهٔ تعلیم و تربیه (تالیف) که از طرف موءسسه تعلیم و تربیه و شعبه تهیه مواد درسی پوهنتون بطبع رسیده.

اولین دسته فارغ التحصیلان شعبهٔ ژورنالیزم پوهنځی ادبیات

به بناغلی رښتیا معرفی گردیدند

اولین دسته فارغ التحصیلان شعبهٔ ژورنالیزم پوهنځی ادبیات روز ۱۷ جدی توسط بناغلی پوهاند مجددی به بناغلی رښتیا وزیر مالیه و متصدی وزارت مطبوعات معرفی گردید.

بناغلی رښتیا ازینکه دراثرهمکاری نزدیك وزارت معارف، پوهنتون کابل ووزارت مطبوعات برای ارتقاوانکشاف مزید مطبوعات افغانستان شعبهٔ ژورنالیزم درچوکات پوهنتون تاسیس گردیده وامروز اولین دستهٔ فارغ التحصیلان آن بکارآغازمیکنند ابرازمسرت نموده مساعی پوهنتون رادرین راه ستایش نمود.

وی گفت مطبوعات درافغانستان همیشه پیشقدم بوده جامعه رابسوی پیشرفت رهنمایی کرده است دردورهٔ جدیدیکه دراثرارشادات اعلیحضرت معظم همایونی قانون اساسی افغانستان موردتجدید قرارگرفته ودرین اواخراین قانون به مرحلهٔ تطبیق گذاشته شده نقش مطبوعات مهمتروحساسترگردیده وجودجوانان لایق وتحصیل یافته برای پیشبردمرام های ملی درمطبوعات بیش از پیش لازمی می باشد.

بناغلی رښتیا به فارغ التحصیلان خاطرنشان کردکه مطبوعات بالاتراز منافع مادی وشخصی دارای مزیتهای معنوی بوده وکسانیکه دررشته های مسلکی این موءسسه کارمیکنند باید خودراواقف مفکوره های عالی نمایندکه صرف به اساس منافع ملی استوارباشد.

مقابلتاً پوهاند مجددی گفت که وظیفهٔ مطبوعات و معارف هر دو تربیه وتنویر افکار بوده و این دو دستگاه در تنویر افکار مردم نقش بارزی را بازی میکنند. رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل از همکاریهای اراکین وزارت مطبوعات که درقسمت اعطای مشوره ها درترتیب پروگرام وسهم عملی درتدریس این شعبه حصه گرفته اند اظهارامتنان کردوعلاوه نمودکه چون پروگرامهای تدریسی همیشه نظر به تجارب واقتضاآت تعدیل و تکمیل میگردد در آینده نیزامیداست که نظر بچگونگی کارعملی فارغ التحصیلان شعبهٔ ژورنالیزم پوهنځی ادبیات راازاعطای مشوره های سودمندبیش ازپیش مستفیدسازند.

بناغلی متین اندد انشمند وژورنالیست معروف دولت دوست ما ترکیه که روز ۱۸ عقرب برای ایراد یك سلسله کنفرانسها وارد کابل شده بودند از پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بازدید بعمل آورده با پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات و بعضی از استادان آن پوهنځی ملاقات تعارفی بعمل آوردند.

وی طی اقامت مختصر خویش در کابل پیرامون منشاء ثقافت عثمانی و ترك انکشاف وتکامل صحنه های تمثیل وتیاتر وانواع مشخصات رقصهای ترکی کنفرانسهائی در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل نیز ایراد کردند.

بناغلی متین اند که مقالات متعددی جهت معرفی ارزشهای ثقافی وفرهنگی جامعهٔ ترك نگاشته است ضمن کنفرانس اخیر خود راجع به سوابق درامه نویسی وعلل پسمانی هنر تمثیل در ترکیهٔ قدیم مطالبی شرح داده ومتذکر شدند که بمیان آمدن صحنه های تمثیل عصری وجنبشهای درامه نویسی در ترکیهٔ امروز مرهون توجهات خاص اتاتورك مرحوم میباشد. موصوف طی کنفرانس خود علاوه نمود امروز ترکیه در راه تقویت وحمایت از هنر تمثیل درامه نویسی موءسساتی راجهت تربیت ورشد استعداد های هنری که ممثل ارزشهای فرهنگی واجتماعی هر جامعه میباشد در هر گوشه و کنار کشور ترك تاسیس نموده است. بناغلی متین اندژورنالیست معروف ترك قبل از ایراد کنفرانس توسط پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات بحضار معرفی گردید.

برای استماع کنفرانسهای مذکور بعضی از اراکین وزارت مطبوعات، شارژدافیر سفارت ترکیه، استادان ومحصلان پوهنځی ادبیات حاضر بودند.

★★★★★★

بسلسلهٔ کنفرانسهای علمی پوهنځی ادبیات ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز ۲۹ میزان بناغلی دیبتز پروفیسور انتروپولوژی موسسهٔ اتنوگرافی اکادمی علوم اتحاد شوروی که اخیراً برای ایراد یك سلسله کنفرانس های علمی به پوهنتون کابل آمده اند در اطراف خلقت بشر ونخستین حمل آن اولین کنفرانس خود را ایراد کرد.

جهت استماع این کنفرانس رئیس، استادان، محصلین ومحصلات پوهنځی ادبیات حاضر شد. بودند.

به محصلین خارجی پوهنځی ادبیات دیپلوم داده شد

بمناسبت توزیع دیپلومهای یك عده از محصلین خارجی پوهنځی ادبیات ساعت ٤ بعد ازظهر روز ۲٦ عقرب محفلی درآن پوهنځی دایرشده بود .

بناغلی پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات دیپلومهای سه تن ازمحصلان اتحادشوروی راکه دورهٔ تحصیل شان به پایان رسیده بود به ایشان تسلیم نمود .

پوهاند مجددی دربیانیهٔ خویش نقش محصلین خارجی را درانکشاف حسن تفاهم وروابط فرهنگی بین ملل مفید خوانده علاوه کرد پوهنځی ادبیات ازعرصهٔ هفت سال به اینطرف هفتاد وپنج تن محصلین خارجی را از نقاط مختلف جهان جهت آموختن زبان و ثقافت افغانی پذیرفته است.

دراخیر بناغلی ماکوش یکتن ازفارغ التحصیلان به نمایندگی ازمحصلین اتحاد شوروی درافغانستان اظهار مسرت نموده واز توجهات پوهنتون کابل وتنظیم پروگرامهای درسی پوهنځی ادبیات ابرازامتنان کرد .

درین محفل رئیس ، استادان ویکعده از محصلین خارجی پوهنځی ادبیات اشتراك ورزیده بودند .

ایراد کنفرانس

تحول وصورت تکامل نوع بشروفرق جمجمه های انسانهای ابتدایی که توسط دانشمندان انتروپولوژی درپیکنگ ، جاوا ، تانگانیکا وایدل برگ کشف شده است موضوع کنفرانسی بود که روز ۵ عقرب ازطرف بناغلی دیبتز پروفیسور انتروپولوژی موءسسهٔ اتنوگرافی اکادمی علوم اتحادشوروی در تالار کنفرانس های پوهنځی ادبیات ایرادگردید .

جهت استماع کنفرانس رئیس ، استادن داخلی وخارجی ومحصلان پوهنځی ادبیات اشتراك نموده بودند.

بناغلی وزیر دربار سلطنتی با بعضی از فضلای پایتخت از جریان امتحانات پوهنځی ادبیات بازدید بعمل آوردند

بناغلی علی محمد وزیر دربار سلطنتی ، بناغلی حافظ نور محمد کهگدای سر منشی حضور ملوکانه و بناغلی دکتور میر نجم الدین انصاری و بناغلی گویا اعتمادی مشاوران وزارت معارف درحالیکه بناغلی دکتور عبدالصمد حامد کفیل ریاست پوهنتون و پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات و بعضی از فضلای پای تخت حاضر بودند

بروز های ۱۷ و ۱۸ قوس ۴۳ از جریان امتحانات سالانهٔ مضمون « بیدل شناسی » صنوف سوم و چهارم رشتهٔ ادبیات دری پوهنځی ادبیات بازدید بعمل آوردند.

مضمون بیدل شناسی که از طرف ملك الشعراء استاد بیتاب تدریس میشود امسال در چوکات تدریسی پوهنځی ادبیات تاسیس شده است .

جزء متمم این کورس انعقاد بعضی کنفرانسهائی میباشد که از طرف بیدل شناسان در پوهنځی ادبیات ایراد میگردد .

فارغ التحصیلان پوهنځی ادبیات بر ئیس پوهنتون معرفی شدند

فارغ التحصیلان شعب پښتو، دری، تاریخ وجغرافیه وژورنا لیزم پوهنځی ادبیات روز ۱۷ جدی توسط پوهاند غلام حسن مجددی رئیس آن پوهنځی به ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل معرفی شدند.

ښاغلی دکتور حامد این موفقیت تعلیمی را به ایشان تبریك گفته راجع به اهمیت و وظائف سنگینی که اوشان درجامعه دارند اشاره نموده وضرورت متداوم تتبع و مطالعه را بغرض بلندرفتن سویهٔ شان درضمن اجرای وظایف محوله توصیه کرد.

رئیس پوهنتون ضمن روشنی انداختن به مسوءولیت های اجتماعی و تربیتی ایشان در رشد اجتماعی و فرهنگی اولاد وطن متذکر شد که کسب علم و دانش با اختتام دورهٔ تعلیمی هیچگاه به پایان نمیرسد.

امسال از شعب مختلف پوهنځی ادبیات ۶۸ نفر فارغ التحصیل گردیده است.

دیپلومهای چهار نفر از محصلان اتحاد شوروی توزیع شد

ساعت دونیم بعد از ظهر روز ۲۲ حوت بمناسبت توزیع دیپلومهای محصلان خارجی پوهنځی ادبیات محفلی درسالون آن پوهنځی دایر شده بود که در آن ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل، پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات و برخی از استادان آن پوهنځی و سکرتر اول سفارت جماهیر اشتراکیهٔ شوروی و محصلان اتحاد شوروی اشتراك ورزیده بودند.

ابتدا پوهاند مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ضمن بیانیهٔ مختصری مبنی بر حسن روابط فرهنگی افغانستان واتحاد جماهیر شوروی، محصلان را به ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل معرفی کرده از ایشان خواهش نمود که دیپلومهای محصلان را برایشان اعطا فرمایند.

ښاغلی دکتور عبدالصمد حامد رئیس پوهنتون کابل کامیابی محصلان شوروی

راتبریك گفته دیپلومها را به محصلان اعطا نمود وی ضمن بیانیهٔ خویش از انکشاف مزید روابط فرهنگی بین افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی متذکر شده دوام و تکامل همچو روابط و همکاریهای علمی را آرزو کرد.

قرار معلوم تعداد محصلان شوروی که تاکنون در پوهنځی ادبیات تحصیل نموده اند به ۳۵ نفر بالغ میگردد که من جمله امسال ۷ نفر آنها باخذ دیپلوم موفق شده اند.

راپور مطالعات و تحقیقات انتروپالوجی بعضی از مناطق افغانستان

برئیس پوهنځی ادبیات تقدیم شد.

بناغلی دیبتز پروفیسور انتروپالوجی و عضو موءسسهٔ اتنوگرافی اکادمی علوم اتحاد شوروی با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ساعت ۱۰ قبل از ظهر روز ۲۲ جدی ملاقات نموده و راپور مطالعات و تحقیقات انتر پالوجی بعضی از مناطق افغانستان را بوی تقدیم کرد.

پروفیسور دیبتز که مهمان پوهنځی ادبیات است از سه ماه به این طرف به همراهی بناغلی سروری عضو موءسسهٔ زبانشناسی آن پوهنځی، مردم مناطق نورستان، کنر لوگر، بلخ، دوشی و غور بند را از نگاه انتروپالوجی و نژادشناسی مورد مطالعه و تحقیق قرار داده بود.

موصوف تحقیقات انتروپالوجی و اتنوگرافی را در افغانستان خیلی مفید خواند.

باز گشت بوطن

پوهنمل محمد رحیم الهام استاد پوهنځی ادبیات که در سال ۱۳۴۱ تحت پروگرام A.I.D بغرض تحصیلات عالی در رشتهٔ زبان نشناسی به پوهنتون مشیگان ایالات متحدهٔ امریکا رفته بودند پس از ختم تحصیل و اخذ دیپلوم M.A در رشتهٔ زبانشناسی و اصول تدریس زبان روز ۲۲ سنبلهٔ ۴۳ بوطن مراجعت کردند.

دعوت های ممالك خارجی

از بعضی از استادان

پوهنوال علی محمد زهما استاد پوهنځی ادبیات که تحت پروگرام فیلوشپ ملل متحده روز اول حمل ٤٣ افغانستان رابقصد سویدن ترك گفته بودند در اواخر جوزای ٤٣ بوطن مراجعت کردند.

بناغلی زهماطی اقامت خویش درسویدن ازبساموءسسات فرهنگی و مراکز علمی آنجا بازدید بعمل آوردند

***

نظر بدعوت حکومت جمهوریت مردم چین پوهنوال داکتر علمی استاد پوهنځی ادبیات جهت اشتراك درسمپوزیم بین المللی علمی روز ۲۲ اسد ٤٣ کابل رابقصد پیکنك ترك گفتند. موصوف طی اقامت خویش که یکماه وچند روز طول کشید ضمن اشتراك درسمپوزیم بین المللی وایرادیك کنفرانس (۱) ازموءسسات علمی کشورچین نیز دیدن نمودند.

***

پوهاند دکتور غلام فاروق اعتمادی استاد تاریخ پوهنځی ادبیات بنا بدعوت حکومت فرانسه روز ۹ قوس ٤٣ کابل رابقصد پاریس ترك گفتند. موصوف طی اقامت یکماههٔ خویش درپاریس از موءسسات فرهنگی و مراکز علمی و موزیم های آنجا بازدید بعمل آوردند پوهاند داکتر اعتمادی، نظر بدعوت حکومت جمهوریت متحد عربی، درراه برگشت بوطن از بعضی نقاط تاریخی وموءسسات علمی و تربیتی مصر نیز دیدن نمودند.

---

(۱) متن این کنفرانس که بزبان انگلیسی میباشد درهمین شماره نشرشده است.

اهدای یك تعداد کتب

بناغلی DIETRICH VENZLAFF نمایندهٔ کلتوری سفارت جرمنی ساعت ۱۰ قبل ازظهر روز ۱۵ حوت با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل ملاقات تعارفی بعمل آورده یك تعداد کتابهای ادبیات المانی را به شعبهٔ المانی پوهنځی ادبیات اهدا نمود که از طرف رئیس پوهنځی ادبیات با تشکر پذیرفته شد .

★★★★★

بازدید از پوهنځی ادبیات

بناغلو ایرج افشار رئیس انتشارات دانشگاه تهران و پروفیسور داکتر محمد باقر رئیس دیپارتمنت فارسی دانشگاه پنجاب که بغرض اشتراك در پنجصد و پنجاهمین سالگرهٔ احتفال مولینا جامی بکابل آمده بودند ساعت ۹ قبل از ظهر روز اول قوس با پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات ملاقات تعارفی بعمل آورده و از پوهنځی ادبیات بازدید نمودند .

درختم بازدید پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات پوهنتون کابل بعضی از نشرات علمی پوهنځی ادبیات را بایشان اهدا نمود .

کاروان اشک

ای شام چون شبه !
ای عامل کدورت بی انتهای من !
بشتاب وزود رو
از پیش چشم من
زیرا تو داغ هجر به قلم گذاشتی .

***

ای شامگاه شوم !
آن لحظه ای که مادر گیتی ترا بزاد
یکباره مهر روشن و تابنده بی درنگ
در ژرفنای ظلمت بی پهنه در فتاد
گردید نا پدید .

***

چون پردهٔ سیاه
تاریکی مزید
گسترده شد بروی جهان وجهانیان

***

آن یار مه جبین
از نزد من برفت
پیمان ببست بادگری از رهٔ وفا
درفرقتش زدیده بباریدم آن زمان
باران خون زغم
وین کاروان اشک برفت ازقفای او .

عبدالقیوم (قویم)

functions which are held in various schools there will be talks about the dignity, duty, and great responsibilities of the teacher in the society. Representatives of teachers will have royal audience. The local newspapers and Kabul Radio, will have special programme, a large number of teachers will be honored with education medals. In all of these nine years this function has been held with enthusiasm and rejoicing all over the country. The Teacher's Relief Fund which was established about five years ago aids teachers at the time of illness, fire and many other unexpected events. The Government of Afghanistan has contributed a substantial amount to the Teachers Relief Fund.

The Department of Health Services, Ministry of Education has established a well equipped hospital for the treatment and medical examination of Afghan teachers. The Government has determined to establish a resort at Paghman (Paghman is a summer resort near Kabul,) Teacher's Committee which was instituted about four years ago, performs a variety of activities for preparing and improving science programmes of Afghan schools. This committee, with the assistance of Afghan and foreign experts, publishes a series of auxiliary textbooks for primary schools.

Audio-Visual Education has greatly improved. A special importance has been put on audio-visual education. The audio-visual department was established in 1952. The Ministry of Education succeeded in obtaining a number of educational films from International Cultural Organization, from UNESCO and Asia Foundation. All schools of Kabul, are equipped with cine-projectors. Mobile cinema units of the Ministry of Education, have toured all provinces, and have exhibited educational films to school children and to the people, for the training of cameramen, and operators useful arrangements have been adopted. A department for this purpose has been established in Kabul. At present, departments of audio-visual education have been established almost in all provinces of Afghanistan.

The Ministry of Education gives importance to science educators. Special importance is given to Sciences Training Institutes. The generous budget which is sanctioned for the expension and progress of education in the Second Five Year Plan, and the interest and support which the Government provides for education and educational institution, will inspire us all with hopes for a better, and even more advanced educational system in Afghanistan.

grade. They can join the universities of Germany, France, United States of America, England, Switzerland and India, without any restrictions. All historical and older secondary schools (lycees) are at Kabul. Habibia is the oldest, having been founded in 1903. English is taught as a foreign language. Lycee Esteklal was founded in 1922, Lycee Nedjat was established in 1923, Lycee Ghazi was started in 1928. In addition to these there are good number of girl's secondary schools in Kabul, in all these lycees English, French, and German are studied as foreign languages.

Secondary education is not compulsory, but in theory it is available to all peoples who pass the primary grade VI examination. There is no charge for tuition, books or stationery. Administration is concentrated and the government provides and maintains school buildings, prescribes and supplies textbook appoints and pays teachers and supervises and inspects all Educational Institutions. The Institute of Education prepares aptitude tests to find different capabilities. In addition the Ministry of Education has a established and equipped hostels in different provinces, in order to develope talented students for teachers training institutions.

As a developing country we have many difficulties in our great task of extending education and importing literacy. In recent years an amazing increase has taken place in the number of students, e.g., in the Fist Five Years Plan (1955-1960), the number of the secondary schools was increased 98 per cent. As we mentioned above, all expenditures relating to education are duly provided by the Government. Therefore, to maintain such tremendous expenditures is not easy. But we are optimisticl because the Afghan Government understands all these difficulties and always seeks its ways and means. At any rate, due to the good wishes of His Majesty the King and the Afghan Government, and with the temporal and spiritual cooperation of all classes of the society, we hope to go forward in progress. The Afghan Government has adopted the following measures for raising the living standards of teachers and providing them with all modern facilities. For the material encouragement of teachers effective measures have been adopted. Teachers of Afghanistan, like in many other countries receive low salaries, but despite this, their salaries are higher than the salaries paid to Government civil servants, and they enjoy more privilegese. Afghan teachers in addition to their regular salaries recieve food allowances, professiona allowances, and distinctive allowances. Moreover teachers work for only half a day. If a teacher works more than his regular duty calls for, he will receive additional salary. When a teacher is transferred from one province to another his travelling expenses will be paid to him. In case he works overtime, he will receive additi nal payment. The teachers enjoy leave of absence like other civil servants, but since they enjoy three months annual vacation, they cannot take casual leave. If a teacher is ill, on the basis of a doctor's certificate, he is qualified to receive his full salary from 6 months up to one year. Teachers can take the advantage of the facilities provided by the civil servants cooperative society. The teacher will be exempt from his 2 years of miltary service if he teaches for a 6 year period, but he will receive his full payment and his annual promotion during this period.

In Afghanistan fo the glorification and dignity of teachers, a special day has been assigned which is called "Teachers Day". For nine years, on Teachers Day for reverence of teachers and for their good services rendered to the country in the past, all educational institutions throughout the country remain closed. The Teachers Day ceremony opens with the reciting of a Royal Decree, which is issued on that occasion. In

with the Faculties of Education, Agriculture, Veterinary Sciences and Engineering.

These affiliations and cooperations have brought about a number of worthwhile results. It will help in the raising of the standards of our lecturers and through the implementation of the educational programme, and by providing educational advises and professors, will help a great deal to raise the standards of the university. Under the affiliation and cooperation agreements a number of well-versed professors from France and Germany joined the Faculties of Law and Economics for teaching purposes. In the same way, a good number of Afghan University professors, and assistants went to France, Germany and the United States of America, for research and advanced studies under a regular programme.

In the Afghan constitution, education has acquired a special place, according to to the constitution, the Afghan Government is bound to develope education in the country. Under the constitution primary education has been made compulsory and free for all Afghan boys and girls. The door of the school is open to every Afghan National Regardless of his religion, language and creed. The Afghan Government supervises all matters relating to administration and education, from the primary to the university level. In Afghanistan primary education is free and compulsory, but secondary education up to the university level is free but not compulsory. University Education is not only free, but in addition, the Afghan Government supplies all textbooks and training equipment. There is no charge for tuition, books or stationary. The board and lodging is free, and in addition to that the Government provides a stipend allowance for the students. The Middle Schools consist of the 7th, 8th and 9th grades. These schools admit students who have passed their primary studies and have been on to the 9th grade. The main purpose of the middle school is to train the students for higher education. The graduates of middle schools who are unable to continue their studies are qualified for appointments as Government Civil Servants.

Secondary Education begins from the 9th grade and continues up through the 12th grade. The aims of secondary education are two fold; one, to offer modern and higher education for the students for university education. The teaching programmes of Afghan secondary education is based on the French, German, English and American Pattern of secondary education. In science subjects the syllabi of the European and the American secondary schools have been adopted with only a few minor changes according to the condition of the country. Secondary education is difficult; only 20 per cent of the first class can graduate from the 12th grade. The main objective of the secondary education is to train capable students and to receive higher modern and general knowledge therefore, an emphasis has been put on social studies such as history, geography, literature, ethics and philosophy. On the other hand, special emphasis has been placed on experimental subjects, such as chemistry, biology and physics. The laboratories of the secondary schools are well equipped. Two periods per week have been set aside for laboratory work. In the secondary schools of Afghanistan Arabic grammar is taught, because Arabic forms the basis of Persian grammar.

Secondary schools on one hand prepare students for University Admission, on other hand they prepare the gound for Afghan youth to continue their advanced studies abroad. On the basis of the diplomas the students receive from the 12th

school of Ebn-i-Seena, the students of teachers training school are carrying on their practical training

For the last fifty years the Afghan Ministry of Education has established its contact with Scientific and Educational Institutions of the World. In these fifty years consecutive caravans of students have been dispatched abroad for studies in differen branches of science, technology, art and social sciences. The first group which was sent abroad on Afghan Government expense was about forty-four years ago.

After the second world war, UNESCO and other Goeernmental and non-Governmental cultural organization came into being. Every year Governmental and National institutions sent a number of eligible candidate abroad. Kabul University provides many facilities for graduates intermediae colleges and licentiates who are willing to study outside on their own elpense. Moreover, the Ministry of Education and the University of Kabul, every year sends a number of lecturers, and faculty graduates to foreign countries for higher education. The Afghan Government pays for their study abroad; in addition, the Government pays theirs full salary to their families, while they are studying abroad. Moreover they receive the necessary foreign exchange through the University. UNESCO was established in 1945. Afghanistan was accepted as a member of UNESCO in 1848. Since 1948 the Afghan Ministry of Education has come in close contact with various educational and cultural organizations of the world. Taking the advantage of the contact, the Afghan Government has received technical and cultural aid from international organizations. In addition the Afghan Ministry of Education has signed cultural contracts and exchanges of students and professors with Governmental and National Organizations of the world. It is a bare fact that these goings and comings, and the exchange of these students and professors will prove, useful for promoting and strenghening the bands oj friendship of the world between nations. The common goals advocated by the United Nations organization and UNESCO.

The Afghan Ministry of Education has received so far leaderships, scholarships and fellowships, publications, educational films, instructors, teaching equipment from the following international, governmental and private organizations: UNESCO, the International Labour Organization (I.L.O.), The United States Agency for International Development (A.I.D.), The United States Information Service (U.S.I.S.), The Government of Germany, The French Government, the Government of India, The British Council, The Asia Foundation, The United Soviet Socialis Republic (U.S.S.R.), The Peoples Republic of China, Italy, United Arab Republic and Czechoslovakia, .

The Afghan Government provides a number of scholarships for foreign students to study in Afghanistan. Today, a large number of students coming from different countries are studying in various standards in Kabul University. The scholarships belong to the United Soviet Socialist Republic, United States of America, Iran, India, United Arab Republic, Germany, Czechoslovakia and France.

In recent years, the Afghan Government has signed a series of contracts of affiliation and cooperation with outstanding universities of Europe and America. The Faculties of Law, Medicine and Pharmacy has contacts with the Universities of France, and the Faculties of Economics and Science with the Universities of Germany. Columbia and Wyoming Universities have affiliation and cooperation

Afghanistan is a m cslem country, i.e., religion and religious instructions hold an important position in our country. More over religion has greatly contributed towards national unity, so that differences and tensions which exist in other countries, f ortunately are not known in Afghanistan. Hindus, who are in an absolute minority, per form their religious custcms and rites without any restriction.

Graduates of theological schools are permitted to enroll in the faculty of theology of the University of Kabul. In the syllabus of theological schools social and science subjects are introduced, so that in addition to the classical studies, they should acquire a sound knowledge of modern education. Graduates of the faculty of theology are appointed as religious teachers or judges in the Ministry of Justice.

The Middle Technical School admits students of the 6th grade, its term lasting three years. Students continue their study in various technical fields. Due to the development and economic plans of Afghanistan, great demand is being felt for the graduates of the school. The middle technical school was founded by the Government of Germany, and at the beginning it was run by the German instructors. But today, they have been replaced by Afghan experts.

The secondary technical school, which is called the Afghan Institute of Technology, was founded in 1951, by aid of the United States of America. The different branches of the school are as follows: Civil Aviation, Electricity and Radio, Mechanics and Civil Technology. The graduates of the school are eligible to join the Faculty of Engineering. Other secondary technical schools have been founded in various provinces. It is a bare fact that the success of all educational curricula and progress of schools depends upon capable teachers. That is the foundation of teacher's schools forms the basis of all educational activities.

History of the Teachers Training School in Afghanistan corresponds with the present ruling dynasty. Turkish experts really founded the first regular teachers training school in Afghanistan. For three decades the Teachers, Training School underwent many revolutionary changes, until in 1950 it acquired its present status. The high vocational and middle classes of the Teachers Training School i.e. the 12th, 11th and 10th grades formed a new school. It is divided into two sections, in one section i.e. in the primary teachers training section, the primary passed students were appointed as teachers in primary schools. In the other section, which is called the middle teachers training section, here admitted primary passed students, and then they would receive an education up to the 12th grade. A number of graduates were enrolled in the Faculties of Science and Letters, while a small number of its graduates would be appointed as teachers. In 1954, a new plan was set up for both sections. According to the new plan, both sections were administratively joined together and formed one school. One section will continue up to the 11th grade and then they would be appointed as teachers in primary schools, while the other section divided in two sections, one section will continue up to the 12th grade and become appointed as teachers afterwards, while the other section, which follows a separate curriculum, will ultimately join the Faculties of Science and Letters of Kabul University. The middle school of Ebn-i-Seena, consists of students of the 7th, 8th, and 9th grades of different provinces. Ebn-i-Seena, which is a boarding school, and which follows as experimental functional programme, serves as a so-called reservoir for teachers training school the school of Agriculture and the Afghan Institute of Technology. About 60 per cent of its graduates join teachers training school. In the

is two years. Graduates will serve as teachers in middle schools. During their teaching period they can receive their B.A. degrees by taking complementary courses. The United Nations Special Fund will help the high teachers training college for six years, by providing a member of teachers teaching equipment and a number of fellowships for higher education abroad. For the implementation of teachers training college, the Afghan Government will provide monetary aid to the project.

The Teachers Training Academy for teachers training school was founded in 1964 54 per cent of its expenditures will be provided by UNESCO, and 46 per cent by he Afghan Government. UNESCO will provide a number of teachers for five years for the project. Graduates of faculties can be admitted to the academy, and a number of its students will go for higher education abroad. Education is free The Afghan Government provides free board and lodging, and offers a cash stipend to the students.

The Institute of Education, formerly directed by the Ministry of Education, has been attached to Kabul University. The aims of the Institute are: guidance and instruction of teachers training at the university level, raising the vocational standard of teachers and Education Directors the training of English teachers, accurate investigation, regarding the mental development of students, cultural issues and their relation to economic problems, investigation and reconsidering of the general broplem of education, and the supply of vocational textbooks. The Institute of Education achieved noteable success in the training of teachers, and in raising the standard of teachers and investigation in various provinces. The Institute of Education is divided into such departments; the department of science education, department of social sciences, department of vocational education, etc., The department of science education provides texts for primary, middle, secondary, and teachers schools and the faculties of science and letters. By conducting winter and summer sessions standard of teachers has been greatly imporved.

Science teachers and counterparts of the Treachers, Training School are associated with the science department of the Faculty of Education. The Faculty of Education provides general science texts for 7th, 8th, 9th, classes of Ebn-i-Seena, and the Emergency Teachers, Training Schools. It also provides physics, biology, and chemistry textbook for the 10th, 11th, 12th classes of the Teachers Training School of Kabul. Various workshops have been conducted in different provinces by seience experts. The science department of the Teachers, Training School is equipped with laboratories of biology, physics, and chemistry. Science texts are published under the supervision of specialists. Science workshops of the teachers training school, with Afghan and foreign specialists collaborating are making a great contribution to the development of laboratory equipment and science textbooks. The training of professionals for Afghanistan, since it is a developing country, is of extreme importance. Because in these institutions Afghans are trained in various fields of technology, industry and education. It is expected that in the future Afghan trainees will energetically assist the country in its development plans.

The following categories of schools are called vocational schools: theological schools; middle and high technical schools, teachers training schools, commercial schools, schools for agriculture, secretarial schools, and schools for arts and handicrafts.

130 per cent, vocational education 210 per cent, and there will be a rise of 121 per cent, enrollment in higher education, but it should be remembered that in vocational and higher education first place is given to agricultural and civil engineering e.g., while the number of student in higher education increase 121 percent, enrollment in engineering will increase 260 per cent, agriculture and vetinary will increase more than 249 per cent, in the same way, while the number of vocational students increase 210 per cent, students in agriculture will increase 270 per cent, in schools of arts and crafts 595 per cent, in administration and commerce 252 per cent and technology increases by 160 per cent.

Kabul University is at summit of all teacher training institutions. Kabul University was officially founded in 1946, but four of its constituent faculties were founded earlier, the oldest being medicine, first established in 1932. In this way, the idea of estabilishing Kabul University, i.e., a responsible center for higher education with different institutes began in 1932. During these 32 years, due to the extension of education and the raising of the standard of inowledge of the people, the faculties of law, science, letters, theology, agriculture, veterinary science, engineering, pharmacy, economics, education and home economics have been founded one after another.

University education is free. The Government of Afghanistan provides tuition, board and lodging, clothing, laundry and incidentals, and also gives a cash allowance to the students.

The development and expansion of the university actually began in 1956, which was the beginning of the First Five Year Plan. Kabul university, during the First Five Year Plan, achieved great success in various fields of education. They include the training of various personnel for the university, supply of laboratory equipment, the founding of new faculties, an increase in students, co-education within the university, and the building of new faculties. Greater expectations are in store in the second Five Year Plan. It was mentioned above, that Kabul university consists of twelve faculties, three institutes, and a centre for Scientific Research. More over, steps had been taken for the establishment of a society to study cultures of foreign countries. Members of the society are all Afghans, and it will prove quite useful for the broadening of our knowledge of foreign countries. Another institution is the Institute of Linguistics which, has been founded already in the Faculty of Letters. This institute researches and records different national dialects, and carries on a series of researches in social anthropology. The linguistic instiute is trying to prepare a linguistic atlas of Afghanistan. In this field it receives aid from the international linguistic society. In 1963 an international linguistic seminar was held in Kabul.

The Institute of Education reviews the curriculum of Fundamental Primary, Secondary, Vocational, and Higher Education on the basis of scientific and modern system. The institute of geography was constituted within the framework of the faculty of letters. It helps to a great extent in the training of Afghan geographical experts. The centre of scientific research, which was founded three years ago, has performed important work in different fields of industrial chemistry, boilogy, agriculture, and engineering. The centre of scientific research has received substantial aid from international and private institutions

The High Teachers Training College was founded this year. The academic term

The following article was contributed at the 1964 Peking Symposium

HIGHLIGHTS OF SCIENCE EDUCATION IN AFGHANISTAN

Dr. S.M. Yusuf Ilmi, M.A., Ph.D.
Faculty of Letters, Kabul University

Science is a system of knowledge based on observation, experiment, and accurate thinking. Modern science has enriched our lives in many ways. It has provided us better food, better houses, and better clothing. It has provided us better health and longer life than our parents and grand-parents enjoyed. At last, the development of nuclear science, which is considered the highest stage of science, has brought about great revolutions in the life of mankind. It is hoped that unclear energy in time will compete with coal and with water power to run factories. Added power for industrial purposes will help to supply the building materials, clothing, transportation vehicles and other devices needed for modern-day living. Plentiful power, together with abundant food all over the world could reduce economic rivalries between nations and thus the threat of war. Development and extension of science plays an important role in raising the standard of life, of developing countries. Because through employing and utilizing science and technology the standard of life would rise, production would increase, and transportation would improve. It will result in a dignified and self-independent life.

Concentrated development efforts in Afghanistan started in 1956, when the Afghan Government adopted its First Five Year Plan. The main intention behind the plan was to increase the rate of growth in the National Income of Afghanistan in order to improve the living standard. This objective requires in the view of the Government a large increase in the amount of social overhead capital, in the form of improvement in communications, water resources and mineral exploitations, an accelaration in the amount of industrialization based mainly on the use of local raw materials, and an improvement in agricultural production and marketing.

On the First Five Year Plan of Education, the development of education in all its respects were considered, i.e., on the one hand due attention was paid of to the extension of literacy, and on the other hand more students were enrolled in higher vocational education. Training of personnel in different fields, such as industry, agriculture, administration and commerce, in various categories stel considered.

On the Second Five Year Development Plan, extension of primary education is considered as the basis of educational development, while more attention is paid also for propagation of secondary, vocational and higher education. Steps are going to be taken too for the supply of equipment and build.ng of schools. One can get a vivid idea from the following statistics: enrollment in primary education wil increase 35 per cent on the same way enrollment in secondary education will rise

ADAB

BI-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE
of the
Faculty of Letters
University of Kabul
Afghanistan

Vol. XII, No. 5-6 - Feb.-March, 1965

Editor
M. H. Razi

Annual Subscription:
Foreign Countries - 2 Dollars

Education Press